

موقعی بوقوع پیوست که در قرن سیزدهم روابط دوستانه‌ای بین اروپا و آسیای شرقی برقرار شد و مغول‌ها در اردو کشی‌های خود سمت غرب با اروپا نزدیکتر شدند .

قبل از آنکه کاروان مسافران غربی که بعنوان روحانی کاتولیک رومی با تاجار نزد مغولها می‌رفتند، براه می‌رفتند شرح مسافرت یکنفر خاخام بنام «بنیامین بن جناح Benjamin ben Jonah (۱۱۶۴-۱۱۷۳) بگوش ما می‌رسد که بسوی ایران رهسپار شد. مسافرت‌های این خاخام که در «اسپانیای» شمالی در شهر «تودلا Tudela» کنار رود «اِبَر Ebre» زندگی می‌کرد، در حقیقت یکی از اولین همکارهای ملت یهود برای بسط و ایجاد جغرافیا محسوب می‌شود .

قبل از «بنیامین» هم یهودیانی در سرزمین آفتاب پراکنده بودند. از مدت‌ها قبل جنبشی برای ایجاد حشروشر متقابل بین فرد فرد جمعیت‌های یهود، که در سراسر جهان بطور پراکنده زندگی می‌کردند، پدید آمده بود و احتمالاً مسافرت‌هایی هم حتی تا هند در پیش گرفته بودند. راجع باین مسافرت‌ها اخبار صحیحی بدست نیامده. راجع به ایران در نوشته‌های مذهبی یهود مربوط به قرن ششم جز یادداشتهای سطحی که در آن از «یدی» و «پرسیس» یعنی کشورهای مغ ها Mage صحبت شده، چیزی بچنگ نمی‌افتد و تنها سفرنامه «بنیامین» است که راجع باین کشور اخباری باطلاح رسانیده .

«بنیامین» تصمیم گرفته بود از مهاجران یهود حتی تا شرق دور در آسیا دیدن کند. از گزارش او میتوان استنباط کرد که در قرن ۱۲ در ایران کمتر شهر مهمی وجود داشته که یهودیان در آن مسکن نداشته باشند . برای یهود هم مانند مسلمین حتی در امر مسافرت تسهیلات فراهم بود زیرا در بیشتر نقاط آنها هم میتوانستند اطمینان داشته باشند که از طرف هم کیشان خود میجانباً پذیرائی شوند .

« بنیامین » نه تنها خاخام بلکه تاجر هم بود و به همین جهت سعی می‌کرد اطلاعاتی راجع به تجارت کشورهای که در آن سفر می‌کرد بدست آورد و نظریاتی که درین خصوص ابراز میداشت با انتشارات مؤلفان مسلمان معاصر کاملاً وفق میدهد .

شاید «بنیامین» در مسافرت خود به ایران از «بغداد» خیلی دورتر نرفته باشد. در حالی که در قسمت اول سفرنامه‌اش از «اسپانیا» تا «بیت المقدس» راه‌هایی که در پیش گرفته کلاً معلوم میباشد. مؤلف در طی بقیه تألیف خود جریان تازه‌ای را دنبال کرده است. ازین پس از هیچگونه راه‌های مسافرتی صحبت نکرده بلکه فقط توضیحات متفرق و مجزائی داده و از بسیاری چیزها گفتگو کرده که فقط به اساس قول اشخاص قابل اطمینان آشکار شده و به تدریج رسیده است .

همزمان « بنیامین » آشوبهای بزرگی حکمفرما بوده و یهودیان را سخت در فشار گذاشته و اما تاچه اندازه ایران را خود آن خاخام شخصاً بچشم دیده باشد ما اطلاعی در دست نداریم. اینسکه بعضی عقیده دارند او از «شوش Suzu» از طریق دره « سیمره Saidmarreh» و از راه «شیروان» به «همدان» مسافرت کرده بهیچوجه قابل اطمینان نیست. ممکن است او فقط به «شوش» سرزده و بعداً در «بصره» کشتی سوار شده باشد. خلیج

«کیش Kisch» را دیده و بعد مسافرت خود را از «عدن Aden» به دریای احمر ادامه داده راه وطن را در پیش گرفته است<sup>۱</sup> .

در ایران «بنیامین» اول از «شوش» بحث می‌کند زیرا کاخ «اهسویروش Ahasuer» و قبر «دانیال Daniel» پیغمبر در آنجا واقع بود. بقول او هفت هزار یهودی و ۱۴ کنیسه در شهر وجود داشت. راجع به تابوت و بقایای جسد «دانیال» نزاعی بین ساکنان دو قسمت شهر، که رود «اولائی Ulai» آنرا دونیمه کرده بود در گرفت و «سنجر» شاهزاده سلجوقی دستور داد تا بتوبت دانیال را در یک غلاف شیشه‌ای قرار داده در وسط پلی که دو قسمت شهر را بهم متصل می‌کرد بوسیله زنجیرهای آهنی بالای سطح آب بیاویزند. در زمان «بنیامین» تابوت «دانیال» هنوز بهمین وضع باقی بود<sup>۲</sup> .

در ضمن اطلاعات مربوط به «شوش» خاخام شرحی هم از سرزمینهای مستقل یهودی نشین در ایران بیان می‌کند. در حدود بار ۲۰/۰۰۰ یهودی وجود داشته که تعداد زیادی فضا و متمولین بین آنها دیده میشد ولی رویهمرفته در تحت فشار شدید زندگی می‌کردند. بفاصله دویست و نوزده «رودبار» در «حلوان Hulwan» (مطابق رسم الخط دیگری نهادند) ۴۰/۰۰۰ یهودی استقرار یافته بودند .

از آنجا بفاصله چهار روز انسان به سرزمین ملاحظه میرسید. ساکنان آن به فرقه‌ای متعلق بودند که اعتقاد بآئین محمد نداشتند. آنها «حشیشیون Assossin» نامیده میشدند و مقرشان در اعماق کوهها و مرتفعترین قله‌ها واقع بود و اطاعت از «شیخ الجبل» (نامی است که مورخین غرب به پیشوایان فرقه اسمعیلیه داده بودند) می‌کردند. حشیشیون سلطنت شاهان ایران را برسمیت نمی‌شناختند و در کوه‌های خود آزادانه زندگی می‌کردند و گاهی برای بچنگ آوردن طعمه و غنائم از آنجا سر ایزر میشدند. چهار جمعیت یهودی در بین حشیشیون سکنی داشتند که با آنها تشریک مساعی می‌نمودند.

از کوهستان ملاحظه تا «عماریه Amaria» پنج منزل راه بود. در اینجا اعقاب ۲۵۰۰۰ یهودی وجود داشت که زمانی در اسارت «شالمانسر Schalmanesser» پادشاه «آشور Assyrie» بسر میبردند. جمعیت‌های یهود در سرزمینی بمساحت ۲۵ منزل بین «عماریه» و

۱ - قابل توجه بسیاری از اطلاعات زمانی است که «بنیامین» با انتخاب خود راجع به فاصله بعضی نقاط در ایران بدست داده است . برای اولین بار ب. بورشارد B. Borschardt اشاره کرده که مرکز شبکه راه‌های آن خاخام اصفهان بوده ولی در عین حال از چندین نقطه ثابت مختلف دیگر بایستی محاسبه بعمل آید. بدین ترتیب بسیاری از فرضیه‌ها که در ابتدا تاریک بوده قابل فهم شده‌اند . معاصران «بنیامین» او را قابل اعتماد دانسته و دلیلی هم در دست نیست که ما او را افسانه‌نویس بدانیم .

۲ - طبق اظهارات شفاهی کنونی، بنائی را که در «شوش» به آرامگاه «دانیال» نسبت میدهند نسبتاً به تاریخ جدیدتری تعلق دارد و بی‌شکایت به قبور مقدسان اسلام نمیباشد.

«گیلان» منبسط و مطیع و خراج گذار پادشاه ایران بودند<sup>۱</sup>.

بنیامین در دنباله مطالب کتاب خود تا حدودی بطور اجمال بسیاری از شهرهای بزرگ ایران را توصیف کرده است و راجع به «همدان» نوشته که این شهر در حدود ۳۰/۰۰۰ یهودی را مأوا داده و این در مقابل اطلاعاتی که جغرافیون اسلامی، راجع به تجارت وسیع و دامنه دار این شهر داده اند، چندان تعجب آور نمیباشد و در یکی از کتیبه های همدان قبر «مردخای» و «استر» واقع میباشد<sup>۲</sup>.

طبق اظهارات «بنیامین» در اصفهان در حدود ۱۵۰۰۰ و در شیراز تقریباً ۱۰۰۰۰ یهودی بسر میبرده اند. از شیراز (بعقیده «بورشارد Borchard» شاید «فیروزه» سمت جنوب بجنورد) خاخام خواننده را به «خیوه» در «ترکستان» (طبق نسخه دیگری به «غزنه» در «افغانستان») و از آنجا هم دورتر به «سمرقند» و «تبت» راهنمایی میکند. ولی پس از آن مجدداً از کوههای «نیشاپور» که در آنجا چهار طایفه یهودی زندگی میکردند، صحبت بمیان میآید. سرزمین یهود درین جا ۲۱ منزل وسعت داشته و دارای شهرهای بسیار و نقاط مسکونی بوده است<sup>۳</sup>.

۱ - اظهارات «بنیامین» راجع به وضعیت مهاجران یهود در ایران باعث تشتت بیشمار شده است. بطور قطع باید کوهستان ملاحظه در سلسله «البرز» نزدیک «الموت» دانست که یکی از قلاع حشیشیون در آنجا واقع بوده است. «بنیامین» اولین اروپائی بوده که راجع به این فرقه آدمکشی از نزدیک اطلاعاتی داده است. بعدها مغرب زمین اطلاعات صحیحی راجع به حشیشیون بدست آورده است. آنها از جمعیتی سرچشمه میگردانند که در نیمه دوم قرن سوم تاریخ اسلامی بنام هفتمین جا نشین «علی» یعنی «محمد» پسر «اسماعیل» تشکیل شده و پیشوای آن «قرمط karmat» مرتکب تجاوزات موحتی شده بود. «حسن صباح» (شیخ الجبل) یکی از همشاگردیان «عمر خیام» شاعر، سر کرده بزرگ حشیشیون بود. در طول دو قرن این فرقه دست بکار عملیات دهشت انگیز بود تا اینکه بالاخره در اواسط قرن ۱۳ توسط «هلاکوخان» قلع و قمع گردید. در فصل آتی هم تاحدی ذکر آنها بمیان خواهد آمد. علاوه بر بناهای گاههای محکم در اطراف دماوند و دامغان و ترشیز (کاشمر) و بیرجند، قلاع عمده حشیشیون در کوههای شمال غربی قزوین واقع بود. پنجاه قلعه محکم که «الموت» از همه قابل ملاحظه تر بود در اختیار آنها قرار داشت.

راجع به وضعیت «رودبار» و «حلوان» و «عماریه» که «بنیامین» ذکر کرده بسیار بحث شده است. نزدیکتر از همه به حقیقت توضیحی است که «ب. بورشارد» میدهد و مطابق آن «رودبار» و «حلوان» در «البرز» در منطقه رودخانه «شاهرود» و «سفید رود» واقع بوده اند و مقصود از «عماریه» همان آذربایجان که منطقه مجاور آنجاست میباشد. معذک فرضیات دیگری هم بمیان آمده است. «ه. ر. اولینسن H.C. Rawlinson» «رودبار» را در ملتقای رود «شیروان» و «کرخه» واقع در شمال غربی «شوش» و «حلوان» و «عماریه» را در کنار راه «بندار» به «کرمانشاه» نزدیک «سرپل» جامیده. همچنین بنا بر عقیده «آ. آ. اشراش A. Ascher» «حلوان» در کنار جاده «کرمانشاه» واقع بوده «م. ن. آدلر M.N. Adler» «عماریه» «بنیامین» را در «امادیا Amadia» (عمادیه) که قصبه کردنشین کوچکی در شمال «موصل» میباشد گرفته است.

۲ - مقبره «استر» که در محله یهودیان «همدان» واقع میباشد، اکنون منحصر بنای یادگاری ملی یهود در ایران محسوب میشود و از زمانهای قدیم به زیارت آن میآیند.

۳ - بنا بر یک روایت بسیار مشهور قبایل مستقلی از یهودیان تا چندین قبل در «خراسان» زندگانی میکردند.

از این موضوع که یهودیان ساکن کوههای ملاحظه در دستبردهای حشیشیون شرکت میورزیدند عجیب تر آنکه بنا بر اظهار صحیح «بنیامین» یهودیان ساکن کوههای «نیشاپور» با «کافران التروک» ها «Kafar-ai-Turak» (ترکهای کافر) متحد بودند؛ باد رپرستش و در صحرا زندگی میکردند. بنا بر گفته «بنیامین» این مردم اصلاً نان نمیخوردند و شراب نمیآشامیدند بلکه گوشت خام تناول میکردند و آنها اصلاً بینی نداشتند و هوا را از دوز سوراخ کوچک استنشاق مینمودند<sup>۱</sup>.

در آخرین فصل کتاب خود راجع به ایران «بنیامین» از خلیج گفتگو میکند و اینجاست این خاخام اولین اروپائی است که پس از «نثارک» درین موضوع اطلاعات تازه ای بدست داده. او شرح جزیره «کیش» (Kais) را چنین میدهد که اهالی آن با مزرعت نمپیرداختند زیرا در آنجا رودخانه وجود نداشته و فقط یک چشمه آب بیشتر یافت نمیشد و مجبور بودند آب باران بیاشامند ولی تجارت در آنجا رونق داشت و از کشورهای دور دست به جزیره «کیش» کالا بوسیله کشتی حمل و انبار میشد و آن عبارت بود از اقسام ابریشم و پارچه و پنبه و شاهدانه و کتان و خواربار و اهالی جزیره بوسیله دلایلی بین تجار معیشت خود را کسب میکردند. در «کیش» تقریباً ۵۰۰ یهودی اقامت داشتند<sup>۲</sup>.

اطلاعاتی که «بنیامین» راجع به ایران میدهد حاوی نظریاتی است که در منابع دیگر دیده نمیشود. بیش از هر چیز میتوان ادعا کرد که کتاب این خاخام لا اقل اطلاعات مربوط به یهودیان ایران را در قرن دوازدهم بوجه اتمل تشریح نموده است. اگر هم فرضاً «بنیامین» خواسته در تعداد همکیشان خود مبالغه کرده باشد باز هم توضیحات او، آنچه که مربوط به ایران است مسلماً تمام و کمال از منابع اشخاص قابل اعتماد بدست آمده است. بسیاری از مطالب خاخام در درجه اول بپرداز علماء مذهب میخورد و بعضی از تذکرات او راجع به تجارت آسیای غربی برای مورخین بسیار سودمند میباشد. در طرز انشاء «بنیامین» ابداً ادعای علم و تبحر نشده. با مقایسه با سفرنامه های کشورهای دیگر در همان قرن، معلوم میشود در کتاب

۱ ... «کافران التروک» ظاهراً قومی تاتار بوده اند که قوای مبارز «یوهانس Yohanns» کیش را که در قرون وسطی اینهمه از او گفتگو شده تشکیل میداده اند. شاید «بنیامین» آنها را با «قره های Ghazz» وحشی دماغ پهن عوضی گرفته باشد که تا قرن دوازدهم جز اقوام بی اهمیت ترکستان بودند ولی در سال ۱۱۵۳ طغیان کرده «مرو» و «نیشاپور» را غارت و خراسان را خراب کردند.

۲ - جزیره کوچک «کیش» بطوریکه غالب کاشفان گمان کرده اند همان جزیره «قشم» که در مخرج خلیج واقع است میباشد.

کیش تقریباً در ۱۶۰ کیلومتری غرب قشم قرار گرفته و زمانی یکی از محلهای اصلی مبادلات تجاری تاتار و هندوستان و خاور دور محسوب میشد و «سیراف» مشهور که خرابه های آن نزدیک ده محقر ماهیگیران موسوم به طاهری هنوز بچشم میخورد، از اهمیت و اعتبار افتاده است. گویا بنیامین «کیش» را در زمان اوج ترقیش شرح داده باشد و گرنه امروز این جزیره متر و کج دور افتاده است و جز چند دهکده مخصوص ماهیگیران چیزی در آن یافت نمیشود.

خاخام بسیار کم افسانه و خرافات راه پیدا کرده است. چند سال بعد از «بنیامین» یعنی تقریباً بین سالهای ۱۱۸۰ و ۱۱۸۶ سیاح یهودی دیگری بنام «خاخام موسی پتاشیا Moses Petachia» اهل «رگنسبورگ Regensburg» به ایران آمد. او به «شوش» آمده و مانند «بنیامین» تاریخ تابوت «دانیال» را شرح داده است. «پتاشیا» برخلاف پیشقدم خود نوشته که در زمان او فقط دو نفر کلیمی در «شوش» وجود داشته و آن دو نفر رنگرز بوده اند.

## فصل چهارم

### تجار و مبلغین - «مارکو پولو Marco Polo»

فتوحات مغولها، مخصوصاً دو حمله بزرگ آنها به اروپای شرقی در سال ۱۲۲۰-۲۲ و ۱۳۳۸-۳۹ مغرب زمین را بیدار کرد و بسیاری از مردان ارزنده را وادار ساخت که بموضوع «تاتار» ها بیندیشند. صحیح است که این «هونهای» تازه مانند دستجات «آتیلا» بسیار خشن و دور از انسانیت بودند ولی از طرفی انتظار میرفت از لحاظ سرنگون ساختن اقتدار اسلام مفید واقع شوند. بطور کلی در مغرب زمین از مغولها با تنفر یاد می کردند ولی در عین حال نسبت به آنان نظر خوب هم ابراز میشد و لذا درباره ایشان یکسوع شك و تردید حکمفرما بود.

ولی پس از نبرد «لیگنیتس Liegnitz» بسال ۱۲۴۱ و غارت «سیلزی Silesie» و «لهستان» و «مجارستان» و «مهرن Mahren» منفقاً برین عقیده شدند که حتماً اتفاقی روی خواهد داد. و بالاخره در سال ۱۲۴۵ تصمیم گرفتند نمایندگانی بسوی مغولان اعزام دارند. دوره ای که از حیث ارزش منحصر به فرد بود و برای فرصت کوتاهی دو قطب تمدن دنیا را بهم متصل میساخت، در تاریخ مسافرتها ی قرون وسطی شروع شد؛ بدین معنی که شرق را که دارای آن اخلاق و آداب بزرگ و پرازغرور و قدیمی چین و هند بود، با غرب و تمدن شدید و پرهیجان مسیحیت بیکدیگر نزدیک کرد. ایران درین دوره نیز تصمیم تاریخی خود را از نو اتخاذ و برای شرق دور پیشقدم شد و این وظیفه ای بود که از زمان اسکندر به بعد دیگر قادر به انجام آن نشده بود.

اولین کسانی که روانه این مسافرتها شدند مبلغین بودند. پاپ که بدون نتیجه اردو کشی صلیبی را علیه مغولها تجویز کرده بود در نظر داشت اکنون این دشمن را با سلاح روحانیت مغلوب سازد و برای اجرای این مقصود چند نفر مبلغ از میان فرقه «کشیشان گدا» انتخاب نمود. تبلیغ مغولها بقبول مسیحیت چندان هم خالی از امیدواری نبود زیرا در آسیای مرکزی در قلب طوایف مغولی که حکومت را در دست داشتند مللی یافت میشد که احتمالاً خود را

مسیحی نسطوری میخواندند. علی ای حال مسلم بود نسطوریانی که از مراکز عمده خود واقع در ایران آئین خود را ترویج می کردند تا اعماق آسیا تأثیر داشتند<sup>۱</sup>.

همچنین برای تجار هم وضعیت نامساعد بنظر نمی آمد. با آنکه پایه حکومت مغولها بر جنگ و تخریب قرار گرفته معذک برای تجارت با اروپا پربرت بود زیرا در طول قرون ۱۳ و ۱۴ در داخل آسیا صلح برقرار بود. جاده های تجارتی آسیا از راه خشکی که در همان ادوار قدیم تشکیل و اکنون توسط مغولها مفتوح گردیده بود برای استفاده تجار اروپائی هم مانعی نداشت و آنها بزودی از مبلغان پیروی کرده راه کشورهای تاتار را در پیش گرفتند.

در اثر فقدان روحیه تجارتی نبود که تاحال اروپائیها را از پیش روی بسوی قاره آسیا باز داشته بلکه تقصیر عمده را باید متوجه تعصب مذهبی کشورهای اسلامی دانست زیرا هر چه بیشتر انسان به عمق این کشورها پیش میرفت بهمان اندازه برای مسافران غربی مخاطره زیاده تر میشد.

ولی بر عکس مغولها بهیچوجه کاری به کار اشخاصی که مخالف با عقاید آنها بوده نداشتند و مبلغان مسیحی می توانستند مطمئن باشند که در کشورهای مغولی کسی مانع اجراء عادات مذهبی دیگری نمیشود و مسافران مسیحی می توانستند حتی قسمت بزرگی از آن امپراطوری را، که مانند ایران مسلمانان بسیاری در آن سکونت داشتند بدون ترس و وا همه زیر پا گذارند.

هجوم چنگیز خان مغول در نیمه دوم قرن ۱۳ باعث ایجاد حکومت مستقلی بنام دولت «ایلخانان» Il-Khané در ایران شده بود و تقریباً از سال ۱۲۵۵ هلاکوخان در آنجا سلطنت می کرد. پس از آنکه او خلافت بغداد را از میان برداشت و در آسیای نزدیک يك دولت مغولی جدید شامل ایران و بین النهرین و آسیای صغیر تشکیل گردید، مغولها در جنگ علیه سلاطین مصر، که «شامان» و اماکن مقدس مسیحیان را متصرف بودند، متحدین طبیعی اروپائی ها گردیدند و در نتیجه وضعیت اروپائیها در ایران باز هم مساعدتر شد.

رفتار خوبی که در زمان سلطنت «هلاکوخان» در ایران نسبت به مسیحیان میشد بیشتر بواسطه نفوذ «دقز خاتون Dokuz Khatun» همسر پادشاه بود که خود از مسیحیان نسطوری

۱- از مسافرت های «پلانو کارپینی Plano Carpini» ولورنزو Lorenzo از تیره «فرانسسکان Franciscaiu» و سفارتی که در زمان برادر «آسلیئوس Ascelinus» و نمایندگی زمان «ویلیام روبروکیس William Rubruquius» ممکن است صرف نظر شود. فقط «کارپینی» و «روبروکیس» از مسافرت های خود شرحی باقی گذاشته اند. گرچه مسافرت آنها بعنوان اولین اروپائی که بشکوه مغول مسافرت و مراجعت کرده دارای اهمیت جاودانی میباشد. ولی این مسافرتها از لحاظ اکتشافات ایران بی اهمیت تلقی میشوند. مسافر دیگری که بلافاصله بعد از «روبروکیس» به دربار خان بزرگ رسیده «هایتون اول Hayton I» (هتوموت) پادشاه ارمنستان صغیر بوده. او در موقع مراجعت از خراسان عبور کرده و در امتداد ساحل دریای خزر راه پیموده و ظاهرأ از «ری» و «قزوین» و «تبریز» هم دیدن کرده است.

بشمار میآید. پس از مرگ «هلاکوخان» هم (۱۲۶۵) جانشین های بردبار اونسبت بمسیحیان رؤف و مهربان باقی ماندند. تازه پنجمین ایلخان یعنی «قازان خان» به دین اسلام گروید و شروع کرد که مسیحیان و یهود را در ایران تحت فشار بگذارد ولی معذک او هم با اروپا مناسبات حسنه را محفوظ نگاهداشت<sup>۱</sup>.

تجارت اروپا با شرق بطور عمده در دست جمهوریهای محلی ایتالیا قرار داشت. «ونیز Venice» و «ژن Genna» و «پیز Pise» در اعزام اشخاص برای مبارزه و پیچنگ آوردن مراکز تجارتی بایکدیگر رقابت میوزیدند. از روابط تجارتی غرب با کشور «ایلخانان» فقط بطور ناقص اطلاعاتی در دست میباشد.

مهمترین شهر ایران تبریز بود و بزودی شهرت آن از بغداد پیشی گرفت. بدین جهت وقتی دروازه های ایران باز شد مسافران غربی مخصوصاً در دیدار تبریز تأخیرا جائز نشمرند و با کلمات رسا شرح تمام نقاط شهر را منتشر ساختند. از تبریز بداخله ایران يك شاهراه کاروان روئی از طریق «سلاطانیه» و «قم» و «کاشان» و «یزد» و «کرمان» بسوی ساحل جنوب امتداد داشت، و در همین جا بعداً «بندرعباس» ایجاد شد و این مخرج خلیج، دروازه کشور عیاج، یعنی هند، بحساب میآید. همچنین از تبریز بسمت شرق، جاده کاروان روئی وجود داشت که از طریق افغانستان تجارت بین ایران و هند را تسهیل می کرد لیکن مامدرکی در دست نداریم که در آن زمانها یکنفر مغرب زمینی این راه را برای مسافرت انتخاب کرده باشد.

از ابتداء قرن ۱۴ «سلطانیه» هم یکی از شهرهای عمده امپراطوری مغول در ایران محسوب میشد و بصورت يك مرکز تجارتی جهانی درآمد و مغرب زمینیها با خاطر آسوده و بدون مزاحمت نمایندگیهای تجارتی خود را در آنجا دائر کرده و در موقع بازار تابستانی بزرگ با بازرگانان هندی و چینی تماس پیدا می کردند.

اولین تاجر اروپائی که در پایتخت «ایلخانان» با او مصافح میشویم یکنفر «ونیزی» است بنام «پیترودیکلیونی Pietro Diglioni» که شاید نماینده تجارتخانه ای بوده، آخرین گزارش او که مربوط بسال ۱۲۶۴ میباشد بدست آمده است. در سال ۱۳۲۰ نام يك «ونیزی» دیگر، که «میشل دولفینو Michel Dolfino» باشد، بدست داده شده که با سمت سفارت در تبریز با ایلخان قرارداد مهمی منعقد ساخت و بموجب آن تجار اروپائی آزادی کامل برای مسافرت در امپراطوری مغولی ایران بدست آوردند. آن قرارداد همچنین اجازه نامحدود جهت تشکیل مؤسسات تبلیغاتی مسیحی را شامل بود.

پس از عقد این قرارداد یکنفر قنصل «ونیزی» بنام «مار کومولینو Marco Mulino»

۱- «ادوارد اول Edward I» پادشاه انگلستان در زمان سلطنت خود «ژوفری دولانزلی Geoffrey do langley» را به ایران اعزام داشت. چنین مینماید که این سفر در شهرهای مختلف بدیدار دربار فرمانروای ایران ناقل شده باشد. سندی که شاید قدیمی ترین مدارک راجع به يك سفارتخانه در ایران باشد بدست آمده است. این سند تمام اطلاعاتی را که آن هیئت داشت از نو به جزء شرح میدهد.

در تبریز مستقر گردید. و نیز بها چند سال بعد هم یکنفر «مارکو کورنارو Marco Cornaru» نامی را برای رونق دادن تجارت بایران فرستادند ولی پس از آن دیگر از تجار «ونیزی» در «تبریز» چیزی شنیده نشد و چنین بنظر می آید که شرکتهای تجارتی که در آنجا تشکیل شده بود منحل گردیده و دیگر از نو برقرار نشده است.

در تبریز اهالی «ژن Gen» هم یافت میشدند و در آنجا يك كنسولگری هم برای آنها تأسیس شده بود که در هر نیمه سال از نو تجدید میشد. بغير از تبریز مقدم بر همه «سلطانیه» يك تکیه گاه خوبی برای اتحادیه بازرگانان «ژنی» محسوب میشد و در شهرهای دیگر ایران فقط کاروانهای آنها عبور و مرور می کردند. از دونفر «ژنی» هم بنام «بوسکارلو ووقین ولفی Buscarello de Ghisolfi» و «توماسو دگلی آنفوسی Thummaso degli Anfussi» اطلاع حاصل شده است که جانشینان «هلاکوخان» در اواخر قرن ۱۳ برای ایجاد روابط بین خود و دولت های غربی از وجود آنها استفاده می کردند.

بطور کلی چنین بنظر میرسد که مرکز عمده فعالیت «ژنی» ها دریا بوده است. «گیلیلموس آدائه Guilielmus Adae» سر اسقف بعدی (دومی) «سلطانیه» در نوشته ای مربوط بسال ۱۳۱۶ نقل می کند که «ژنی» ها در نظر داشتند يك بندر مرکزی در خلیج تأسیس کنند تا تجارت بین مصر و هند را در آنجا متمرکز سازند. «ژنی ها» با صادرات ابریشم «گیلان» هم از راه دریای خزر بسیار سروکار داشتند. آنها کشتی های خود را احتمالاً از راه رود «دن Don» داخل دریای محصور کرده و بعداً از راه «ولگا Volga» به خشکی می آوردند. شاید از بازرگانان «ژنی» باید ممنون بود که از نظریه «بطلمیوس» راجع بشکل دریای خزر، که در نقشه های قرن ۱۴ طول آن را غربی شرقی ترسیم کرده اند، صرف نظر شده است.

اما راجع به اهالی «پیز Pise» در ایران نماینده برجسته آنها مردی بود به نام «ایزولو Ysalo» یا «یولوس Jolus» که در زمان سلطنت ارغون Arghun، (۱۲۸۴ - ۱۲۹۱) بعنوان حامی و مددکار تأسیسات کابولیکی در ایران خود را معرفی کرده بود. چنین بنظر میرسد که او یکنفر تاجر موفقی بوده و در ایران نفوذ زیادی داشته و محل سکناى او تبریز بوده است.

راجع باینکه مسافرت های این گونه تجارت چاه انداز معلومات غرب را راجع به ایران بسط داده است اطلاع کاملی در دست نیست.

نقشه های از قرن ۱۴ یافت میشود که در آن طبق ترسیم «ژنی ها» ظاهراً ردیفی کامل از محل های در کنار ساحل دریای خزر است که سابقاً هیچگونه اطلاعی از آنها در دست نبوده است. در نقشه «کاتالان Catalan» مربوط به سال ۱۳۷۵ ترسیم سواحل از پهلوی شبه جزیره «منقشلاق Manghisclag» شروع شده بسمت تمام سواحل غربی و جنوبی که منتهی به خلیج مازندران میشود امتداد پیدا میکند. از آنها هم طبیعی تر خطوط ساحلی خزر در نقشه برداران «پیزیگانی Pizigani» ظاهر میشود و چون هر دو نقشه اساساً از یکدیگر متمایز هستند ناچار باید نقشه برداری سواحل بحر خزر دومرتبه بعمل آمده باشد.

یکی از بازرگانان «ونیزی» این زمان بیش از سایر مسافران اروپائی قرون وسطی اطلاعات ما را راجع به ایران تکمیل کرده در صورتی که او این کشور را فقط در قسمت خط سیر خود به مقصد «چین» بازدید نموده است. او «مارکوپولو Marcopolo» میباشد (رجوع شود به خط سیر «مارکوپولو» در نقشه صفحات بعد)

بر خلاف نظریه تذکره نویس «مارکوپولو» یعنی «H. Yule» باید قبول کرد که آن «ونیزی» با پدر و عموی خود به سال ۱۲۷۱ در موقعی که از «موصل» به «چین» میرفتند از طریق خلیج بوسیله کشتی به «هرمز» نرفته بلکه احتمالاً از راه خشکی از تبریز و سلطانیه و ساوه و کاشان و یزد و کرمان به سمت تنگه باریکی که خلیج فارس را بدریای عربی متصل میسازد، پیشروی کرده است و پس از آن «پولو» Ha Polos را از سمت شمال شرقی در نوردیدند، در موقع مراجعت وقتی که جدداً به مدخل خلیج رسیدند احتمال دارد برای برگشت بوطن، شبیه همان راه بیست سال قبل را از طریق تبریز در پیش گرفته باشند.

با آنکه شرح جاده تبریز تا دریا بطور کلی بیان شده معذک درخور توجه و دقت میباشد.

شهر تبریز به جزء شرح داده میشود. از صومعه ای که وقف بر «بارزامی Barsamo» مقدس و در حاشیه خارجی شهر واقع است گفتگو میشود. امپراطوری ایران که زمانی صاحب اقتدار و شکوه کامل بود اکنون بوسیله تاتارها به ویرانه تبدیل شده از لحاظ «مارکوپولو» تازه بعد از تبریز شروع میشود. نقطه بعدی که پس از تبریز ذکر میشود عبارت است از «سابا Saba» که موطن و آخرین آرامگاه سه نفر موبد بنام «کاسپار Kaspar» و «ملشپور Melchior» و «بالتازار Balthasar» بوده و از آنجا خارج شدند تا عیسی مسیح را مورد پرستش و تقدیس قرار دهند. ۱ پس از آن برای اولین بار از طرف یکنفر شاهد عینی اروپائی «یزدی» اشتباهاً یزد شرح داده میشود. که آن شهر خوب آبرومندی است و در آنجا مقادیر زیادی از يك نوع بافتنی ابریشمی عمل می آورند که «یزدی» نامید میشود و تجارتا نقاط دوردست آن را بمعرض فروش در می آورند. ۲

راه یزد به کرمان را «مارکو» اینطور شرح میدهد: وقتی انسان از یزد خارج میشود تا مسافرت خود را ادامه دهد هفت روز تمام از جلگه های وسیعی میگذرد که فقط در سه نقطه دارای

۱ - «سابا Saba» ی «مارکوپولو» همان «ساوه» فعلی و عبارت از شهر کوچکی در شمال غربی «قم» میباشد و سابقاً در سرجاده مهم «سلطانیه» به «قم» و «کاشان» واقع بوده. بعدها زمانیکه قزوین پایتخت شد جاده بزرگ کاروان رو از آنجا به «ساوه» و «قم» میرفت. تازه پس از آنکه تهران بعنوان پایتخت انتخاب شد این دو جاده تجارتی غربی متروک گردید. هیچ مسافری بعد از «مارکوپولو» دیگر چیزی از آثار مقبره یا افسانه ای در «ساوه» که دلالت بر وجود سه نفر موبدی که او شرح داده بکند، نقل نکرده است.

۲ - هنوز هم «یزد» در زمان ما بواسطه پرورش ابریشم مشهور است. در این شهر قریب به ۷۰۰ دستگاه ریسندگی یافت میشود که در آن انواع ابریشم به مصرف میرسد. در سالهای اخیر در یزد تمایل به ایجاد کارخانه پیدا شده است.

سرپناهی میباید. نخلستان‌های باشکوه بسیاری در راه دیده میشود. همچنین انسان به گورخر هم که حیوان زیبایی است تصادف میکند و در پایان منزل هفتم میرسد به سرزمین زیبایی که نامش «کررمان German» (کرمان) میباشد.<sup>۱</sup>

آن مسافر ونیزی در درجه اول از فیروزه‌های عالی ایالت «کررمان» و معادن آهنی که «فولاد هندی» مشهور از آن بدست می‌آید گفتگو کرده همچنین کارهای دستباف باشکوه کرمان



ساوه ( از روی يك ترسیم فن آ. ارلئاویوس Von A. Olearius )

۱۶۳۷-۳۸

۱ - از یزد به کرمان در راه وجود دارد که هر کدام ۳۵۰ کیلومتر طول آن میباشد . جاده عمده فعلی که سیم تلکراف هم در امتداد آن قرار دارد بسمت جنوب می‌رود و از «انار» میگذرد . ولی «مارکوپولو» مسلماً جاده شمالی تر را که از «باقق» میگذرد و امروز خیلی کم مورد استفاده قرار میگیرد، انتخاب کرده بوده است زیرا درخت خرما فقط درین قطعه که دارای سطح پست تری میباشد، یافت میشود. همچنین درین جا نمکزارهای وسیعی بنظر میآید که زادو بوم گورخر است. تا قرن دهم مسافران غالباً جاده «باقق» را انتخاب میکردند و فقط موقعی که شاه عباس بین یزد و «انار» کاروانسراهای بزرگ ایجاد کرد راه شمال خلوت گردید .

را ذکر میکند<sup>۱</sup>.

«مارکوپولو» سفرنامه خود را چنین ادامه داده:

وقتی انسان از کرمان خارج میشود طی هفت روز سواری دائماً شهرها و دهات و منزلهای زیبا می‌بیند بطوری که مسافرت را برای انسان گوارا میسازد . همچنین در تمام طول راه فرصت برای شکار و صید با باز فراهم است . پس از آنکه هفت روز راه جلگه طی شد انسان به يك کوه بزرگ میرسد و از فراز يك تنگه مدت دوروز سرایشب می‌رود. سابقاً در سر راه دهکده‌های مسکونی بسیار دیده میشد ولی حالاً دیگر یافت نمیشود و انسان فقط با چوپانهای مصادف میشود که چارپایان رامیچرانند. از شهر کرمان تا انتهای سرازیری در زمستان سرما بقدری شدید است که حتی با چندین قطعه لباس هم قابل تحمل نمیباشد. پس از آنکه انسان دو روز سربالین آمد آنوقت میرسد به دشتی که در ابتداء آن شهری بنام «کامادی Camadi» واقع است. این شهر در زمان سابق محل بزرگ و باشکوهی بوده ولی امروز اهمیت خود را ازدست داده زیرا تا آنرا در ضمن حملات خود چند بار آن را مورد تهاجم و غارت قرار داده‌اند. این دشتی که من از آن صحبت میکنم منطقه بسیار گرمی است و ایالتی که ما اکنون به آن وارد میشویم «رئوبارلس Reobarles» نام دارد.<sup>۲</sup>

در دنباله سفرشان «ونیزیها» مورد حمله دزدان واقع شدند. «پولوها» موفق شدند به دهکده نزدیکی بنام «کونسولامی Consolami» پناه ببرند . فقط بیست نفر از همسفرها نجات یافتند و بقیه به اسارت درآمده بعضی کشته و برخی دیگر بمرض فروش درآمده‌اند.<sup>۳</sup>

۱ - امروز در حوزه کرمان ما از وجود دو معدن فیروزه نزدیک شهر «بابک» و «پارین» اطلاع داریم . ولی هر دو در اثر هجوم سیل در زیر خاک مدفون شده‌اند. همچنین آهن کرمان که در قرون وسطی برای ساختن اسلحه بکار میرفت دیگر امروز استخراج نمیشود. زیرا تفنگهای مغرب زمین تجارت شمشیر را محدود کرده است . هنوز در کرمان پارچه‌های دستباف عالی پیدا میشود ولی معدنک آن هم نایاب شده است .

۲ - از کرمان روبرو جنوب جاده ایست که کاملاً با تشریح ونیزی‌ها درست درمی‌آید . این راه از کرمان در مدت چندین روز از دهات دلپذیر «جوباره» و «بهرامجرد» و «گدار» و «رائن» در سمت شرق دور کوه «عزار» در بالای فلات «ساردو» عبور میکند و از آنجا در طول دو منزل از روی تنگه «سربستان Sarbistan» که ۲۸۰۰ متر ارتفاع دارد به جلگه پست «جیرفت» وارد میشود . در زمان مافلات مرتفع «ساردو» فقط در ماههای تابستان مسکون است ولی اگر از روی خرابه‌های آن قضاوت کنیم سابقاً درین محل جاهای مسکونی محکم هم وجود داشته‌است. نقطه‌ای که «کامادی مارکوپولو» در آن واقع بود در دره «هللیل Hailil» واقع و به زبان عوام «شهر دقیانوس» یا «شهر دیوس Decins» نامیده میشود . درین جا در يك سطح وسیعی آجرهای سوخته قدیمی و تپله شکسته پراکنده میباشد . بقایای يك قلعه و يك خندق هم بچشم می‌خورند . سرزمین مسطح «جیرفت» در سمت جنوب با ولایت «رودبار» هم خاک است و بدون تردید همان «رئوبارلس Reobarles» ونیزی‌ها میباشد .

۳ - راهزنی در سرزمین وحشی جنوب غربی «رودبار» هم اکنون هم فراوان پیش می‌آید. راجع باینکه مردان و زنان جوانی که بدست راهزنان افتاده بعنوان برده بمرض فروش در آمده‌اند «گابریل» در مسافرت خود (۱۹۲۸) در همین نواحی داستانهای مکرر شنیده است .

مدت پنج منزل «پولوها» در سرزمین مسطحی به سمت جنوب رهسپار شدند و پس از آن سرازیری جدید خطرناکی در راه جلگه «فورموزا Formozal» پدیدار شد. پس از طی دو روز دیگر راه به رودخانه‌ها و نخلستان‌ها و باغهای میوه دیگر تصادف کردند و در ساحل به شهر و بندری بنام «کرموس Cormos» (هرمز) برخورد نمودند.

در ساحل شاید نقص کامل وسائط نقلیه و کشتیها یا ناخوشی «مارکوی» جوان باعث شد که «پولوها» از مسافت به «چین» از راه دریا منصرف شده مجدداً به کرمان مراجعت نمودند تا از آنجا بسمت شمال شرق مسافت خود را ادامه دهند.

راجع به راهی که و نیز به هنگام بازگشت برگزیدند حتی از راهی هم که از کرمان بسمت ساحل در پیش گرفته بودند با اطمینان کمتری میتوان اظهار عقیده نمود ولی از لحاظ مخاطره راه‌ناتان میتوان گفت مسلماً راه غربی تر را مورد توجه قرار داده‌اند. راجع به وضعیت سرزمین بین راه «مارکوپولو» زیاد شرح نمیدهد و فقط میگوید: در راه ما از «کرمس» تا «کرمان» انسان به بعضی دشتهای زیبا بر میخورد و نیز چندین آب گرم طبیعی در راه یافت میشود. تبه‌ودر تمام طول راه فراوان بچشم میخورد. همچنین انسان شهرهایی می‌بیند که در آن مواد خوراکی و خرما و میوه‌های دیگر فراوان و ارزان و با سهولت بدست می‌آید ولی نان گندم در نتیجه تلخی آب چنان تلخ مزه است که احدی قادر به خوردن آن نیست مگر آنکه قبلاً عادت کرده باشد.<sup>۱</sup>

در آنطرف کرمان صحرائی بزرگ و کمربندی که سراسر ایران را فرا گرفته در مقابل مسافران قرار داشت. مشکلاتین قسمت مسافت در کشور شیر و خورشید و همچنین فصل مر بوط بجهانگردی که بعدها باعث توضیحات بسیار گردید، در آن واحد شروع شد.

۱ - راه مارکوپولو از کان پنجور از طریق «کونوسالمی» که او ذکر کرده و در نزدیکی کان پنجور قرار گرفته به «فاریاب» و «تولاشچرد» منتهی میشده. پس از آن به دره رودخانه دزدان (دزدها) سرازیر شدند که منبسط شده در با تلافیهای ساحلی اطراف «میناب» میریزد. در نواحی «فاریاب» و «تولاشچرد» مسلماً خط سیر اسکندر و مارکوپولو با یکدیگر برخورد کرده‌است. در قطعه بین «تولاشچرد» و دریا «ونیزی» از همان راههایی رفته که «تارک» در ۱۵۰۰ سال قبل طی کرده بود. «هرمز» که نام آن هنوز از خشکی به جزیره هم نام امروزی منتقل نشده بود در ده کیلومتری جنوب غربی «میناب» واقع بود. رودی که در کنار آن واقع بود و کشتیها از دریا سر بالا آن را طی میکردند خشک شده ولی بستر آن بطور وضوح قابل تشخیص میباشد. بومیها در محل «هرمز» قدیم بقایای يك سد ساحلی طولانی را نشان میدهند.

۲ - از ساحل جنب «میناب» به داخله ایران چندین راه وجود دارد. اگر فرض شود که مارکوپولو در زمستان مسافت کرده باشد در آنصورت مسافتی که از «بافت» و «راه‌بر» و «ساردو» باید طی شود و درین فصل متروک میباشد از بین میروند و «ونیزیها» ناچار همان راه «سفیدآباد» (سیرجان) و «قلعه مشیز Qal-ah Maschiz» را در پیش گرفته بودند. درین راه هم مثل راههای دیگر چشمه‌های آب گرم یافت میشود. این چشمهها در تمام طول خطی که در دامنه سلسله کوهستان جنوبی امتداد دارد ظاهر میشوند.

تا «کوه بنان»، که «مارکوپولو» آنرا «کوبینان Cobinan» نامیده<sup>۱</sup>، تعیین خط سیر آسان است ولی از آن بعد انتخاب راه مشکل می‌شود. او مینویسد: وقتی انسان شهر «کوبینان» را ترک می‌کند مجدداً بصرای فوق‌العاده خشکی میرسد که تقریباً هشت منزل مسافت دارد. در اینجا نه میوه دیده می‌شود نه درخت و آب موجود هم تلخ و بداست لذا انسان باید وسائل زندگی و آب را همراه بردارد. حیوانات مجبورند برای رفع تشنگی خواه‌ناخواه این آب بد را بیاشامند. پس از طی هشت منزل انسان به ایالتی میرسد که نامش «تنکائین Tankain» است.<sup>۲</sup>

برای بقیه راه ناچاریم به حدسیات متوسل شویم. دو نام دیگری که در سفرنامه «مارکوپولو» ذکر شده عبارت است از:

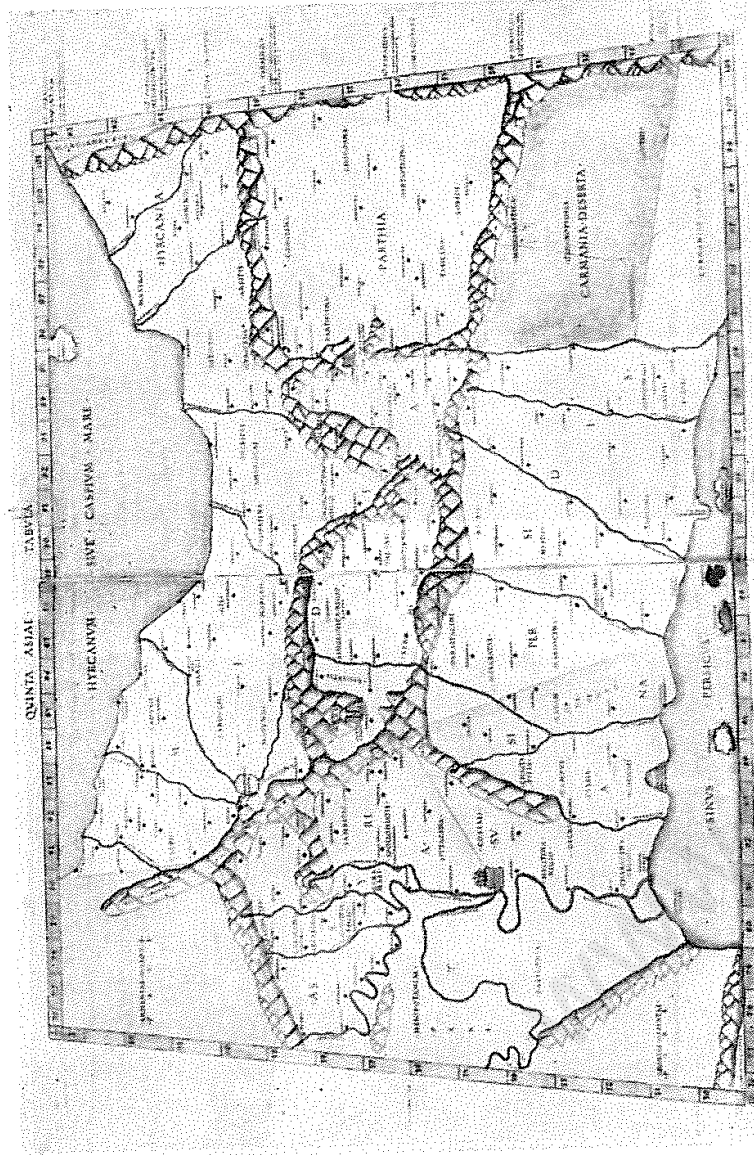
«ساپورگان Sapurgan» و «بلخ Balx» (شهر شیبارقان Schibarqan و بلخ Balkh در شمال افغانستان). قبل از آنکه مسافران به «ساپورگان» برسند در مدت شش روز از سرزمینی عبور کردند که دارای دشتهای سرسبز و دره‌های زیبا و دامنه‌های خندان و چراگاههای عالی و میوه‌های فراوان و انواع محصولات دیگر بود. «مارکوپولو» در اینجا تعداد زیادی ازدهات را دیده که اهالی آن از پیروان محمد بودند. گاهگاهی هم به یکقطعه صحرا برخورد نموده<sup>۳</sup>.

طبق نتایج حاصله، مسافت «مارکوپولو» نسبت به سایر اروپائیهایی که در آن زمان بایران آمده بودند برتری پیدا کرد. وضعیات مساعدی بآن و نیزی مجال داد که اطلاعات بسیاری راجع بجزغرافیا ارائه دهد. او راجع بشهرها و ایالات معلومات بسیار داشت و نیز اولین مغرب زمینی بود که داخله صحرائی ایران را شرح داد.

۱ - بدون شك «مارکوپولو» اشتهاً «کوه بینان» را بجای «خبیص» یعنی «شهداد» فعلی گرفته است.

۲ - مقصود از «تنکائین» ناحیه‌ایست که قسمتی از آن جزو خاک «طیس» (گلشن) و قسمتی جزو «قائن» میباشد. در اصطلاح از «تنکائین» شهر «تون» (فردوس فعلی) و «قائن» هر دو مفهوم میشود. مقصد «مارکوپولو» مسلماً «طیس» بوده. تا سال ۱۹۲۸ راهی بین «کوه بنان» و «طیس» وجود نداشته. چنانکه از مسافت اولی «گابریل» به ایران بر می‌آید چنین راهی فقط در صورتی امکان پذیر بوده که «بها باد» را نقطه انکاء قرار دهند از طریق صحرائی «بها باد» عبور نمایند. «گابریل» و خاننش در سال ۱۹۲۸ این راه را طی کرده و موفق گردیدند اظهارات (مارکوپولو) را کاملاً به ثبوت برسانند.

۳ - آنچه درست تر بنظر می‌آید آنستکه (مارکوپولو) بچانب شمال غرب از (فردوس) و در مرز شمالی ایالت (قائن) از (جویمین) و (بیمرخ) و (زوزان) مسافت کرده و در همان راهی که (گابریل) به سال ۱۹۳۳ از (کارات) و (نائی آباد) عبور کرده، سرزمین ایران را ترک کرده است. آن (ونیزی) در هیچ جای دیگر مجبور نشده بود از چنین صحرائی سختی عبور کند. همچنین درین راه شهرهای بزرگی وجود نداشته والا (مارکوپولو) ذکر آن را فراموش نمیکرد. درین صورت شش روزی را که (مارکوپولو) از میان دره‌های زیبا و دامنه‌های خرم و مراتع عالی عبور کرده مسلماً در روزهای آخر مسافت خود در مقابل (شیبارقان) در سلسله جبال شمالی افغانستان بوده است.



نقشه ایران ترسیم س. ل. بطلمیوس  
(جغرافیائی راجع بایران ۱۵۰۷)

در کتاب «مارکوپولو» از هر گونه یادداشت شخصی اجتناب شده است. غالباً بزحمت میتوان درک کرد که مؤلف راجع بک نقطه از روی تجربات و اطلاعات شخصی یا مسموعات صحبت می کند. «مارکوپولو» اهل علم نبوده و وقایع تاریخی را غالباً بطور محسوس بایی دقتی شرح داده است و معلوم می شود برای او غالباً مشکل بوده حقایق را از جملیات تمیز بدهد.

معاصران او مخصوصاً هموطنان خودش حقیقت اظهارات «مارکوپولو» را با تردید تلقی می کردند. حکایات او تولید عدم اعتماد و حتی ایجاد تمسخر مینمود و در موقعی که در بستر مرگ افتاده بود سعی می کردند او را وادار بتکذیب ادعاهایش بنمایند. ولی بعد ها با گسترش معلومات جغرافیائی حقیقت اظهارات او پیوسته بیشتر به ثبوت رسید.

مسافرت «مارکوپولو» آنطوریکه انتظار میرفت در موضوع جغرافیا دارای اثر و نفوذ نبود ولی علت عمده توجه بان را باید در ضعف معلومات جغرافیائی آن روز جستجو کرد. نقشه کش ها بزحمت درصدد بر می آمدند تشریح خیالی ممالک را از روی موادی که توسط مسافران تازه جمع آوری شده بود، تصحیح نمایند. در زمانی که «مارکوپولو» در ایران مسافرت می کرد نقشه هایی که در مغرب زمین در دست تهیه بود بنقشه افسانهای و تشریحی «هندوها» شباهت داشت و بهیچوجه انسان را، ولو بمقدار کم هم، به یاد نقشه کشی و ترسیمات علمی نمایانداخت.

تازه بعداً در «نقشه کاتالانا Carta Catalana» مربوط بسال ۱۳۷۵، که قبلاً ذکر شد، کشفیات «مارکوپولو» داخل گردید. در زمانهای بعد اثر و نفوذ عمل «مارکوپولو» برای نقشه کشی تقریباً مضر بود زیرا جغرافیون نامهایی را که «مارکوپولو» ذکر کرده در نقشه های «بطلمیوس» بشکل سرودست شکسته وارد کردند و در عین حال درصدد اصلاح اغلاط اساسی آن نقشه ها هم بر نیامدند. «مارکوپولو» که فاقد معلومات لازم بود نتوانست مشاهدات نجومی را مراعات کند و لذا نتیجه این نقشه های اتفاقی و رنگارنگ جز آشفتگی چیزی بیار نیآورد. و تنها پس از آنکه مردانی مانند «لیسل L' Yslé» و «آنویل Anville» معلومات صحیح راجع بجزئیات آسیا بدست دادند، آن ترسیمات قبلی از میان رفت.

در همان سالی که «پولوها» به میهن خود مراجعت کردند «ژوهان» اهل «مون کورونو Monte Corvino» مؤسس حقیقی کلیسای رومی در چین، بایران آمد. او همان راهی را در پیش گرفت که «پولوها» نوزده سال قبل، یعنی پیش از آنکه در «هرمز» بفکر راه بهتری بینند و از طریق خشکی عازم شوند، خیال داشتند انتخاب نمایند، چنین معلوم میشود مسافرتی را که «مون کورونو» بین «تبریز» و «مخرج خلیج طی کرده با خط سیر متقدمین بزرگ خود منطبق باشد.

تقریباً همزمان با «ژوهان فن مون کورونو» یک نفر کشیش از فرقه «دومینیک Dominique» بنام «ریکولد فن مون کروسه Ricold von Monte Croce» در ایران مسافرت می کرد. او از «ارمنستان» از راه «دشت مغان» به «ارس» سفلی آمد، و پس از طی سرزمینی مملو از معادن نمک و چشمه های نفت به «تبریز» رسیده و چندین ماه در آنجا بموعظه



جمشید» میباشد<sup>۱</sup>. باین ترتیب «اودوریش» پای قطار مسافران اروپائی را، به مؤثرترین خرابه‌های آسیای میانه، بازگرد ولی راجع بآن بیش از چند سطر اختصاص نداده است<sup>۲</sup>. «اودوریش» از فارسی از طریق «هوز Hus» بکشور بزرگ «کده Coldea»، که اهالی آن زبان مخصوصی دارند، رهسپار گردید. او نوشته «همانطور که در کشور ما نوکرها جلوی خانها میروند همانطور هم در اینجا زنها بحضور مردها میروند».

«اودوریش» از «کده» به «هند علیا» رفت، که نه جزیره بلکه شبه قاره بود و در آنجا غذای عمده اهالی عبارت از خرما بود و قیمت آن از شدت ارزانی بعقل راست نمی‌آمد<sup>۳</sup>. مقصد بعدی او «اورهس Ormes» (Hormuz) بود و چون پس از مسافرت از کشورهای بسیار با آنجا وارد شده ناچار باید منحصرأ از امتداد سواحل ایران عبور کرده به مخرج خلیج رسیده باشد و این همان خط سیر خطرناکی است که برای پیمودن آن قرن‌ها بعد از او هم مغرب زمین باید انتظار جانسپین دیگری را برای او بکشد. «اودوریش» بازار مکاره بزرگ «هرمز» و استحکامات شهر و گسرمای طاقت فرسا و

۱ - درین صورت باید قبول کرد که «مسافرت ازبزد به پایتخت سابق ایران از طریق فیض آباد) و (خانه سرخ) و (مهرآباد) و (ده بید) انجام میشده. (کومرون) مسلماً نام تحریف شده (کناره) است که عبارت از نقطه ایست نزدیک تخت جمشید.

۲ - در اینجا بشهری برمیخوریم که (کنان) نام دارد و سابقاً شهر بسیار بزرگی بوده و در زمان سابق به رومی‌ها خسارت بسیار وارد آورده. حصارهای این شهر بخوبی ۵ (L) میل دور دارد. درین شهر هنوز چندین قصر برپاست ولی احدی در آن منزل ندارد (این قسمت در متن به فرانسه و خط قدیم نوشته شده).

Sy vins à une cité qui a nom de Conan qui fâtaadis très grant cité et porta jadis très grand dommage aux Rommains. Les murs de cette cité ont bien -. L.Milles de tour Encett cité a plusieurs palais en core estant mais mulz ny demeure

۳ - ما (هوز) را با (اهواز) یا (دزفول) یکسان اعلام میکنیم. اهالی اهواز (هوز) یا (هوج) نامیده میشدند. عربها این نقطه را (سوق الاهواز) یعنی بازار هوز میخواندند (اهواز جمع هوز است). در آن صورت (اودوریش) از شاهراه شیراز و بهبهان به اهواز رفته یا از طریق (شوشتر) به سرزمین دزفول رسیده بود. و در آنجا تمام وسائل زندگی به وفور یافت میشد و دارای مرآت می برای حیوانات بود که در دنیا نظیرش یافت نمیشد. (کالدآ Caldea) عبارت از قسمت سفلی بین النهرین است زبان اهالی اینجا عربی است و مسافری که تا کنون از کشورهای ایران آمده هنوز به گوشش نخورده بود که این رسم که زنها جلوی مردهای خود راه بروند هنوز هم بر جایماند. هند علیا در اصطلاح (اودوریش) عبارت از کشوری است که نام آن هیچ‌جای دیگر پیدا نمیشود و باید قاعده مقصود از تخلصات گرم قسمت پائین طالع ارب باشد که نویسندگان اسلامی غالباً آن را (هند) نامیده و مسلماً از تلفظ غلط قدیمی عبرانیها اقتباس کرده بودند. قسمت شرقی این سرزمین امروز به نام (هندیان) خوانده میشود و اهالی بصره در موقع صحبت از منطقه مصب رود خود نام (هند) را ذکر میکنند زیرا این سرزمین رو بطرف هند واقع و برای رفتن به هند ازین جا به کشتی سوار میشوند. درین صورت پس از آنکه احتمالاً (اودوریش) از راه (عماره) به بغداد مسافرت کرده باشد دنباله خط سیر او شاید به بصره یعنی هند علیا عجیب او منتهی گردیده باشد.

ناخوشی‌های بومی و کشتی‌های غیر قابل اطمینان آنجا را شرح داده ولی معذک بآنها اطمینان کرده و برای مسافرت به هند همان کشتی‌ها را مورد استفاده قرار داده است<sup>۱</sup>.

خط سیری که «اودوریش» هنگام بازگشت از ایران در پیش گرفت برآمده جهول است. قابل اهمیت آنکه اودورین سفر به «میلرستورته Millerstorte» اشاره کرده که سرزمین زیبا و حاصلخیزی است و یک زمانی قلاع «شیخ الجبل» آنجا واقع بوده است<sup>۲</sup>.

«اودوریش» هم مانند «مارکوپولو» چند اهل علم نبود و برخلاف او آشنائی هم به - اوضاع آسیا نداشت. معذک یکی از متهورترین مغرب زمینی‌ها بود که در قرون وسطی در جاده‌های بی‌پایان آسیا قدم گذارده و با وجود تمام زحمات و مخاطرات مجال آن را پیدا کرده که آنچه رادیده و شنیده به رشته تحریر درآورد و او این وظیفه را از همه بهتر انجام داد. جغرافی دانان و تاریخ نویسان غالباً درباره «اودوریش فن پوردونه» بخطا رفته و حتی او را دروغگو خوانده‌اند. ولی حقیقت غیر از این است و او اینطور نبوده. بلکه زودباور بود

۱ - هرزی که (اودوریش) ذکر کرده همان جزیره هرزاست ولی تعیین زمان قطعی انتقال نام این نقطه را از خشکی به اینجا نمیتوان مطمئناً اظهار نمود. احتمال دارد هرز قدیم را در حدود سال ۱۳۱۵ در نتیجه حمله مغول ترک کرده باشند. در حال (اودوریش) یکی از اولین اشخاصی بود که هرز جدید را شرح داده‌اند. درست سی سال بعد از او (ژان مارینولی Johann Marignoli) از فرقه فرانسیسکن از (سرنیب Ceylon) به هرز آمد ولی از این مسافرت اطلاع دیگری در دست نیست.

۲ - (اودوریش) در اینجا اشاره به الموت واقع در کوهستان البرز میکند که ششیشون در آنجا زندگی میکردند و خاخام بنیامین هم از موطن آنها گفتگو کرده و راجع به عادات آنها (اودوریش) هم تقریباً با (مارکوپولو) همداستان میباشد.

شیخ الجبل محوطه‌ای را دیوار کشیده و بهشتی در آن برپا کرده بود. همه جا چشمه‌های زیبا از زمین می‌چوید. شراب و شیر در جوئیهای مخصوص جریان داشت. زیباترین دختران دنیا و اسپه‌های عالی و آنچه بتصور درآید که جلب نظر مردان جوان را بکنند در آنجا مهیا بود. با این تفصیل همینکه شیخ الجبل جوان مستعدی را مییافت و وسائل ورود او را به بهشت خود فراهم میکرد و به این ترتیب عده‌ای از جوانان را جمع کرده فارغ از دنیا یک زندگانی آمیخته به لذات و خوشی در دسترس آنها قرار میداد.

وقتی کسی در کشور محکوم بمرگ میشد آنوقت «شیخ الجبل» تکبیهان بهشت را مأمور میکرد جوانی را که برای اجراء مقصود مناسب باشد انتخاب نماید. آن جوان را بوسیله شاهدانه هندی بخواب عمیق فرو میبرد و درین حالت از بهشت دور میساختند. وقتی از خواب بیدار میشد خود را با زندگی عادی قدیم مواجه میدید و باغم و غصه جنون آمیز تکبیهان را قسم میداد که راه بهشت را مجدداً به او نشان بدهد. به او وعده انجام کار را میدادند مشروط بر اینکه شخص معینی را بکشد. میل جوان به ورود به بهشت به اندازه‌ای شدید بود که برای هر قتل نفسی حاضر میشد.

تسمیه عجیب شیخ الجبل را اعراب چنین بیان میکردند که تمام نواحی کوهستانی جنوب دریای خزر را که بسال ۱۰۹۰ در تصرف حسن صباح بود «بلاد الجبال» (کشور کوهستان) مینامیدند. اسم صحیح این فرقه قاتل «حشیشیون» (حشیش کش) بود که از حشیش یعنی شاهدانه هندی مشتق میشود و در آن بهشت از همین معجون به جوانها میدادند.

و آنهم بعلت نداشتن تعلیمات عالی بوده و گرنه تعمدی نداشته که از خود مطالب موهومی حکایت کند<sup>۱</sup>.

پس از «اودوریش» هم مبلغین دیگر کاتولیک رومی به ایران مسافرت کرده و شجاعانه فعالیت تبلیغی را دنبال نمودند. چندین کرسی اسقف نشین کاتولیک در نقاط مختلف از قبیل مراغه و تبریز و دهمخوارقان و جاهای دیگر تشکیل دادند. پایتختی را که ایلخان مسلمان یعنی «الجایتو» (۱۳۰۴ - ۱۳۱۶) بنام «سلطانیه» تشکیل داده مقر اسقف اعظم کاتولیکها بود که تمام حوزههای کشیشی زیر نظر آن قرارداد است و با آنکه کلیسا پیشرفت مخصوصی نکرده لاقلاً در نقاط معینی برپا بود.

ولی مبلغان کاتولیک هم مانند نسطوریان قبلی به تدریج رابطه خود را با طبقات جمعیت حاکمه ازدست دادند و پس از آنکه سلسله مغول در ایران از میان رفت و کشور به حکومت‌های اسلامی متفرق منقسم گردید آنوقت فعالیت مبلغان کاتولیک و همچنین بازرگانان غربی هم توأمآً خاتمه پیدا کرد.

## فصل پنجم

### مسافرت های تیمور و تیموریان

پس از مرگ تیمور قبل از آنکه درهای مشرق به روی غرب بسته شود و ایران دیگر منطقه خاصی برای پیشروی به سوی هند نباشد باید از دو نفر مسافر اروپائی دیگر که در قرون وسطی در ایران مطالعه کرده اند گفتگو بعمل آمد. این دو نفر عبارت بودند از یک نفر فرستاده اسپانیولی و یک نفر سرباز اهل «باویر»<sup>Bayer</sup> که آخرین اطلاعات را از کشوری همراه آوردند که دیگر در آن هر نوع قدرت مرکزی برای راهنمایی خارجیان مغرب زمینی از میان رخت بر بسته بود.

اوضاع و احوالی که باعث اعزام سفارت اسپانیاسده مربوط به وقایع جنگی در آسیای نزدیک بود.

از قرن ۱۴ بعد اروپا سخت نگران بسط و توسعه نفوذ ترکان عثمانی بود. مخصوصاً پس از آنکه آنها در آسیای صغیر حکومت خود را برقرار کرده و قسمتی از شبه جزیره بالکان را متصرف و پایتخت خود را به «آدریا نوپل»<sup>Adriannople</sup> منتقل نموده بودند. درست همانطوریکه در یک قرن قبل مسیحیت در مقابل اسلام با دولت چنگیز خان قرارداد بسته بود همانطور هم حالا ترتیباتی فراهم کرد که در مقابل حریف تازه ترک با فرمانروایان ایران عقد اتحاد منعقد نماید. لذا «تیمور لنگه» فاتح آسیای میانه که اهالی غرب آن را بطور تحریف «تامرلان»<sup>Tamerlan</sup> میگویند، متحد اروپا گردید.

پس از آنکه این فرمانروا، ایران و بین النهرین را تحت اقتدار خود درآورد بسمت «شامات» و آسیای صغیر رهسپار شد. در سال ۱۴۰۲ سلطان عثمانی «بایزید» (شعاع برق) در نزدیکی «آنکارا» مغلوب و به اسارت تیمور درآمد. دو نفر اسپانیائی به نمایندگی از طرف «هانری سوم فن کاستیلین»<sup>Heinrich III Von kastilien</sup> از نزدیک در این جنگ تماشا و مأموریت داشتند تا اطلاعات دقیقی راجع به «بایزید» و تیمور جمع آوری کنند. تا آنکه فاتح آنها را با گشاده روئی پذیرفته روانه وطن نمود و در ضمن علاوه بر عده ای از اسراء مسیحی که آزاد شده بودند، سفیر شخصی خود را نیز با آنها همراه کرد.

۱ - گزارش «اودوریش» فن پار دونونه «بعدها پایه عمده سفرنامه» اصل زاده ژوهان - فن ماندویل <sup>Chevalier Johann Von Mandeville</sup>، گردیده که شاید طبیعی از اهل «لوتیش» بنام «ژان دو بورگونی»<sup>Jean de Bourgoigne</sup> یا «ژان آلابار»<sup>Jean à la Barbe</sup> بوده این سفرنامه در مغرب زمین بسیار انتشار یافت ولی از لحاظ ازدیاد اطلاعات راجع به ایران بکلی فاقد ارزش بود.

هنگام بازگشت این سفیر نزد پادشاه خود «هانری فن کاستیل» سفارت مشهور خود را تحت هدایت «روی گنزالس دو کلاویجو Ruy Gonzales de Clavijo» نجیب‌زاده اسپانیائی به دربار تیمور فرستاده و دو نفر اسپانیائی را نیز همراه او کرد.

این اقدام که در اسپانیا برای اولین بار بعمل آمده و بطریق خاصی تجهیز گردیده در سال ۱۴۰۳ یعنی بیش از یک قرن پس از مسافرت «مار کوپولو» شروع شد. از همان ابتداء «کلاویجو» تصمیم گرفته بود سفرنامه دقیقی تهیه کند و گزارش‌های که این اسپانیائی درباره مسافرت خود داده بسیار مهیج و از روی موشکافی بود.

در موقع خواندن سفرنامه کلاویجو انسان تعجب میکند که ایران از آن زمان تا حال چه قدر کم تغییر کرده. امروز هم هر کس در خط سیر از تبریز تا تهران و مشهد با قاطر یا کاروان اسب راه پیمائی کند در همان منزل‌هایی که آن اسپانیائی متجاوز از پنج قرن پیش اطراق کرده بوده باستی توقف کند. (مراجعه شود به خط سیر «کلاویجو»).

«کلاویجو» از طریق «خوی» به ایران آمد و در آنجا با سفیر سلطان «قاهره» مصادف شد که حامل هدایائی بود و با او روبه‌مقصد واحد حرکت کرد. از دریاچه رضائیه گذشته به پایتخت آذربایجان رسیدند و پس از یک توقف نهم‌روزه در شهر تبریز «روی گنزالس» و همراهان با شتاب از طریق زنجان عازم سلطانیه شدند. موقعی که این سفراء شهر را ترک و از راه سوق الجیشی پرافتخار قدیمی به سمت شرق رهسپار شدند، تا بستان فرارسیده بود. صحبت از تهران و ری (Xaharihrey-Schahr-e-Raiy) بمیان می‌آید و راجع به تهران اول دفعه ایست که یک نفر مغرب‌زمینی به گفتگو می‌پردازد.

همانطوریکه «کلاویجو» در تشریحات عالی خود ذکر کرده «توریس Tauris» یا «توس Tuus» مرکب از ۲۰۰/۰۰۰ خانه مسکونی بوده و معروف است که این شهر سابقاً دارای جمعیت زیادتری بوده و تجارت آن فوق‌العاده زیاد بوده است.

تعداد زیادی پارچه و ابریشم و پشم و تافته همه روزه از آنجا صادر میشد. مساجد تبریز با کاشی‌کاری آبی‌رنگ و طلائی خود بسیار باشکوه بوده و فقط کاشیکاری حمام‌های معروف آن شهر میتوانستند آن را تحت‌الشعاع قرار دهند.

همچنین در سلطانیه هم تجارت دامنه‌داری وجود داشت. همه ساله تجار از افغانستان و بلوچستان و هند با کالاهای خود که عبارت از میخک طعام و جوزبویا و دارچین و ادویه دیگر بود، به این شهر می‌آمدند. همینطور پارچه اذشیراز و خراسان و ابریشم از گیلان و مروارید از خلیج فارس و احجار قیمتی از چین به سلطانیه حمل میشد. روابط تجارتی با غرب از طریق ترکیه و شامات تا «ونیز» و ژن برقرار بود. تمام بازارها و کاروانسراها و خیابانهای سلطانیه حاکی از فراوانی و ثروت بودند. در ماههای تابستان تجارت به‌منتهای درجه و اوج خود میرسید. یک

۱- در بین تقدیمی‌های سفیر برای تیمور علاوه بر شش شتر مرغ، یک زرافه هم وجود داشت که برای «کلاویجو» بی‌اندازه اسباب تعجب گردید. مینویسد: آن حیوانی است که بزرگی آن تعجب آور است. مانند گاو سم دارد، گوشهایش مانند گوش اسب قسمت سفالی بدنش مانند گاو میش و سرش مثل سر غزال میباشد.

کاروان مسافت بین هرمن تا این شهر را ۶۰ روزه طی میکرد.

«کلاویجو» نوشته: تهران بسیار بزرگ است و همه نوع وسائل زندگی مرفه در آن مهیا میباشد. دور شهر حصار و وجود ندارد و عوای آن ناسالم است. ری که در زمان خلفا مرکز ایران شمالی بوده بکلی متروک شده ولی عمارات بسیار و همچنین چند برج و مسجد هنوز برپا بود.

حسب الامر تیمور سفیر مجبور شده بود در کوهستان البرز از راه خود منحرف شده بملاقات یکی از شاهزادگان تاتار، که داماد تیمور بود، برود. و بعد مجدداً از کوهها خارج شده اول به شاهراه کاروان روسمت شرق و بعداً از انعباب آن به سمت شمال شرق از طریق اسفراین و در خاتمه از نیشابور و مشهد و طوس از مرزهای کنونی ایران رهسپار گردید.

«کلاویجو» در دره زیبای لار واقع در سمت جنوب دماوند بملاقات داماد تیمور نائل شد که اردوگاه بزرگی با چادر برپا کرده بود. ازینجا مدت دوروز متصل سر بالا و سر پائین حرکت کرده به قلعه بزرگ «فیروز کوه» (کوه فیروزه) رسیدند. درینجا «کلاویجو» آگاه شد که تیمور فقط دوازده روز قبل ازین مکان عبور کرده و فرمان داده بود که اسپانیائیها را بدون تأخیر به سمرقند روانه کنند.

بنابراین «کلاویجو» و همراهان سراسیمه دره را در پیش گرفته و در «آهوان» مقابل دامغان به شاهراه کاروان رو رسیدند. بفاصله کمی از شهر برج دو قلوئی را دیدند و ارتفاع یک سنگ انداز که تماماً از جمجمه‌های انسانی ساخته شده و بهترین شاهد سفاکی و بی‌ادبگری تیمور بود.

سفارت اسپانیائی میل نبود که در بسلام چندی توقف نماید ولی حاکم شهر از طرف تیمور امر داشت که آن خارجیها را هر چه زودتر روانه سازد. ولذا «کلاویجو» با وجود تب سخت خود و همراهان، ناچار شد بلادرنگ از نوح حرکت کند و مانند آن بود که این مسافرت برای تعقیب تیمور شروع شده باشد.

خط سیر به سمت شمال و خارج از جاده‌ای بود که بعدها شریان تجارت و عبور و مرور بین تهران و مشهد قرار گرفت یعنی در خاک اسفراین که در شمال سراسیمه جوین واقع و از جاجرم تا نیشابور امتداد دارد. اسفراین که مرکز حوزه‌ای بهمین نام است قبل از حمله مغول نقطه مهمی بشمار می‌آمده. «کلاویجو» این شهر را «سبراین Zabrain» نامیده که از «آسباراین Asbarayn» اقتباس شده و این نامی است که از قدیم اسفراین را غالباً چنین میخواندند و نوشته: شهر بست بسیار بزرگ که قسمت عمده آن خالی از سکنه و دارای ساختمانهای زیبا و مساجد بوده است.

در نیشابور خاک «یدی» تمام شد و داخل ایالت خراسان شدند که در آن زمان از امروز بسیار بزرگتر و شامل افغانستان غربی هم میشد. در نیشابور یکی از دو همراهان اسپانیائی «کلاویجو» از دنیا رفت و فلاکت بسیار در صفوف سفارت رخنه کرد. با همه این احوال

۱- امروز آن شهر سابق تقریباً بکلی از صفحه زمین برافتاده است.

« کلاویجو » فرصت کافی بدست آورد که از روی وجدان آنچه را دیده و تجربه کرده، ثبت نماید .

در مشهد به اسپانیاییها اجازه داده شد مرقد امام رضا را زیارت کنند ولی امروز دیدن آن برای هر خراج مذهبی اکیداً ممنوع میباشد<sup>۱</sup>. کلاویجو دعوت به هرات را که یکی از پسران تیمور موسوم به شاه رخ از او کرده بود بواسطه خستگی نتوانست بپذیرد و از آنطرف مشهد بسوی سرخس به پیشروی ادامه داد. «شهر بولو Buelo» که نیم منزل از مشهد فاصله دارد گویا همان طوس باشد که در زمان قدیم چندین بار اسم خود را تغییر داده بود. «کلاویجو» نقل کرده که آن مکانی بود بسیار زیبا و از تمام نقاط دیگری که او تا حال از سلطانه به این طرف دیده پر جمعیت تر بود .

از طوس جاده از فراز کوهستانی رد میشد که سرحد طبیعی بین ایران و توران را تشکیل میداد و داخل دره «تجن» (هریرود) میگردد که در اینجا رود مرزی ایران محسوب میشود . پس از آن به صحرائی جنوبی «مرو» میرسید که «کلاویجو» و همراهان کم مانده بود در آنجا از تشنگی بهلاکت برسند.

این اروپائیها در سمرقند مجبور شدند بزودی ب فکر بازگشت بیفتند زیرا تیمور پسر و علی و مرگش نزدیک شده و آشکار شده بود که پس از او کشور در آشوب و وحشتناکی غوطه ور خواهد گردید. مسلماً در آن صورت «کلاویجو» و همراهان در معرض مرگ و بردگی و شکنجه و سزای قرار میگرفتند. لذا در نوا ۱۴۰۴ تقریباً بطور ناگهانی سمرقند را ترک کرده از راه زیارتی مشهد مراجعت نمودند.

در «باورده» که امروز «ایبورد» خوانده میشود و در کنار راه آهن عشق آباد واقع و هوای آن بی نهایت سرد میباشد، پای کوه پر برف مرزی ایران رسیدند . احتمال دارد «کلاویجو» برای ادامه مسافرت خود از حوزة «دره گز» که مدتها بعد از او هم ناشناس باقی مانده عبور کرده باشد زیرا شهر بعدی را که ذکر کرده و پس از پنج روز مسافرت از مناطق غیر مسکون در آن سمت در دهانه دره به آن رسیده «کابوشان» یعنی «قوچان» امروز واقع در کنار رود «اترک» بوده است. در «جاجرم» از نو به قسمتی از جاده سابق که به سمرقند میرفت داخل شدند .

بقیه خطسیر اسپانیاییها در ایران همان بود که تقریباً شش ماه قبل طی کرده بودند و خیلی کم از آن منحرف گردیدند .

۱ - تعصب مذهبی امروز شیعه از زمان صفویه شروع شده که يك قرن پس از دوران تیمور زمام اقتدار را در دست گرفتند. در همان زمان (کلاویجو) مشهد مقدس ترین زیارتگاه های سراسر کشور بود و زوار بیشماری به آن رومیآوردند. زوار مقدس در آن زمان هم مانند امروز در هنگام بازگشت به اوطان خود مورد احترام مخصوص قرار میگرفتند. مردم بدیند آنها آمده حاشیه لباسشان را میبوسیدند. اسپانیاییها در طول بقیه خط سیر خود در ایران مورد چنین احترامی واقع شدند زیرا شهرت یافته بود که آنها هم مرقد مقدس امام هشتم را زیارت کرده اند.

راه میان بر کوهستانی را که از فیروزکوه رد میشد بواسطه مستور بودن از برف رها کرده از همان جاده بزرگ پستی از طریق سمنان به حرکت خود ادامه دادند . و رامین را که امروز دهکده مفلوکی بیش نیست مورد بحث قرار میدهد و میگوید: زمانی شهر مشهوری بوده که حتی پس از سقوط «ری» بر سر این که پایتخت کشور بشود با تهران رقابت میکرد است.

در «شهراکان» که شاید «شاه آباد» امروز ما باشد «کلاویجو» بسمت شمال پیچید و پس از چهار روز مسافرت رسید به «کاسمونیل Cosmonil» (قزوین) که در زمان قدیم از حیث اهمیت بلافاصله بعد از تبریز و سمرقند قرار میگرفت ولی اکنون قسمت اعظم آن تبدیل به ویرانه شده بود . در اول فوریه درین جا برف باندازه ای زیاد بود که مردم بزحمت میتوانستند از خیا بناها عبور کنند و شدیداً بیم آن میرفت که سنگینی برف باعث فرو ریختن خانه ها بشود.

وقتی خبر مرگ تیمور در سراسر کشور پراکنده شد مسافران اسپانیایی از تبریز هم مسافرتی دور شده بودند ولی در «قرا باغ» جلوی آنها را گرفته به پایتخت آذربایجان بازگشت دادند. تقریباً نیمی از سال را در آنجا تحت الحفظ قرار گرفتند و پس از تحمل ناهلایمات بسیار از طرف مأموران تا تا بالاخره موفق به ادامه مسافرت خود بسمت غرب گردیدند. از ترس اینکه مبادا مورد غارت و چپاول قرار گیرند با کمال احتیاط شاهرها را ترک کرده موفق شدند از بیراهه خود راه «طرابوزان» رسانیده مجدداً به اسپانیا مراجعت نمایند.

در زمان تیمور در خاور زمین از يك نفر سرباز باویری بنام هانس شیلنبرگر Hans Schiltberger صحبت شده است. این شخص سر نوشت شومی پیدا کرد و در او آخر قرن ۱۴ اول در حبس «بایزید» و بعد در اسارت تیمور افتاد و تقریباً مدت سی و دو سال آن آلمانی بدبخت این بارسنگین را بدوش کشید و اجباراً بعنوان يك نفر اسیر در بین يك مردم وحشی آسیائی زندگی کرد و هر لحظه از گوشه ای به گوشه دیگر آسیا منتقل گردید .

پس از مرگ فرمانروای لنگ «شیلنبرگر» خدمت پسر تیمور یعنی شاهرخ و بعد برادر و برادرزاده های او را کمر بست و يك بار هم همراه «چکره Ceker» شاهزاده سپاه زرین تا تاتارستان کبیر که شاید در منطقه جمهوری قزاقستان امروز باشد مسافرت کرد<sup>۱</sup>.

تمام قسمتهای سفر نامه «شیلنبرگر» را که خودش در هنگام بازگشت در نزدیکی «مونبخ» در خانه والدینش تنظیم کرده و حکایت از يك زندگی پر از ماجرا و خاطرات میکند، نمیتوان از خود او دانست. بسیاری از فصول آن از مارکو پولو و کلاویجو و منابع دیگر اقتباس شده است. قسمت تاریخی آن چون اغلاط و اشتباهات بسیار دارد و فاقد ارزش واقعی میباشد. بعضی اطلاعات پراکنده راجع به نقاطی که مؤلف سفر نامه شخصاً دیده تا حدی قابل توجه میباشد ولی آنهم مشوش و درهم و عاری از تسلسل منطقی است. بخوبی میتوان دریافت که کتاب «شیلنبرگر»

۱ - (شیلنبرگر) درین فصل از زندگانی خود از مسافرتش به (سیبری) صحبت میکند و صرف نظر از روسها، شاید او اولین مغرب زمینی بوده که از این سرزمین اطلاعاتی داده است .

عمل سر بازی است که تعلیمات کافی نداشته. ولی معذک آن «باویری» جای خود را در میان مسافران آسیائی قرون وسطی باز می کند و باید یاد آور شد که «شیلنبرگر» کثیر السفر و مجرب، اولین آلمانی بوده که ایران را بچشم خود دیده و اخباری از آن کشور بر جا گذاشته است. در آن قسمت از سفرنامه خود که از ایران گفتگو میکند مؤلف از مشاهدات شخصی کمتر سخن می آورد ولی شک نیست که او در همان موقع یا مواقع دیگر بسیاری از شهرها و ایالات ایران را که نام برده حتی آنهایی را هم که عبارت معمولی «من آنجا بوده ام Da bin ich gewesen» پهلوئی آن قید نشده شخصاً دیده است.

مسلماً «شیلنبرگر» از تبریز که نقطه تقاطع جاده های تجارتي و نظامی غرب و جنوب آسیا میباشد کرا را عبور کرده است. او از برآوردهای «دووریش» هم، که بنا بر گفته ثقات عایدات این شهرها به تنهایی از عایدات فرانسه بیشتر می دانسته تجاوز کرده و توضیح داده که: از عایدات تمام سلاطین مسیحی متجاوز بوده است. «شیلنبرگر» راجع به سلطانیه فقط مینویسد: که آن يك حاکم نشین ایرانی است و توضیح دیگری راجع به جزئیات آن نداده. راجع به «ری» میگوید: اهالی آن مانند سایر کفار به «ماشامت Machomet» (محمد) اعتقاد ندارند بلکه به یکی از جانشینان متعصب او بنام «علی» معتقد میباشند. راجع به «ماکو» که در منتهای شمال غربی ایران واقع است میگوید: صومعه های از کشیشان کاتولیک روحی در آنجا واقع است. «شیلنبرگر» در گیلان از حبث محصولات زمینی فقط به برنج و زیتون بر خورده و میگوید: اهالی آنجا فقط کفتهای بافته با دارند. بطوریکه تصور شده مقصود او از «گس Gess» که در آنجا پارچه های ابریشمی خوب بافته میشود مسلماً «بندرگز» واقع در ساحل دریای خزر نبوده بلکه شهر «یزد» میباشد که «مارکوپولو» هم قبلاً تعریف پارچه های ابریشمی آن را کرده بوده است. در زمان «شیلنبرگر» مازندران منطقه جنگلی غیر قابل عبوری بوده و مینویسد: از شدت درخت کسی نمیتواند از آن عبور کند. راجع به اصفهان که «هسپان» نامیده میشود فقط میگوید: آن حکومت نشینی است که زمین خوبی دارد. همچنین راجع به خراسان و کرمان خیلی کمتر سخن میگوید. راجع به شیراز میگوید: آن شهر بزرگی بود ولی هیچ مسیحی را با مال التجاره اش به آن راه نمیدادند. در تأسیسات کنارساحل خلیج «شیلنبرگر» بسیار کم اطلاع داشته فقط میگوید: «هرگموز» (هرمز) در کنار دریا در محلی واقع بود که از آنجا به هندوستان بزرگ مسافرت میکنند و کسشون Kesshon» (کیش) نزدیک دریا، آنجا که مروارید میروند، واقع است.

چنانکه مشاهده میشود نظریات «شیلنبرگر» در راه شناسائی ایران چندان دارای ارزش نبود ولی آنچه مهمتر بنظر می رسد آن بود که از اطلاعات و تجزیهات آن «باویری» این نتیجه بدست می آید که آن آزادی غیرعادی که در نتیجه تجارت بین ملل، دورترین کشورهای شرق و غرب را بهم نزدیک کرده از میان رفته بود این موضوعی است که در تحقیقات و اکتشافات

بعدی ایران بسیار مؤثر میباشد.<sup>۱</sup>

در موقعی که مبلغین ایتالیائی در نیمه دوم قرن ۱۵ بدر بار حکمرانان ایرانی اعزام شدند مجدداً نام مسافران مغرب زمینی بمیان می آید. رخنه کردن در يك کشور شرقی که پس از فوت تیمور تا این اندازه اختلالات در آنجا حکمفرما بود برای اروپائیها تقریباً غیر ممکن بنظر می آمد. موقعیت طوری پیش آمد که زمينه عدم اطاعت از ما فوق در هر گوشه مهیا گردیده بود. در زمان جانشینان جنگین خان وحدت حکومت به صد قسمت تقسیم شده بود که همه با هم سر نزاع داشتند و هیچ کدام بجز «الله» ما فوقی برای خود قائل نبودند و بجز پرستش خدا به زندگانی روحانی دیگری اعتقاد نداشتند و از هر چه که بوی بی ایمانی از آن استشمام میشد، تنفر داشتند. مسلماً «کلاویجو» حاضر بود راه خود را در ایران ادامه دهد ولی اکنون دیگر فکر آن هم بی فائده بود که مجدداً راه قدیم را به سوی هرمز پیش گیرد یا از دامنه جنوبی البرز به مشهد رهسپار گردد.

دوره طولانی و جذاب تاریخ مسافران مسیحی در ایران و داخله آسیا خاتمه یافته و اقدامات جسورانه امثال «مارکوپولو» و «کلاویجو» و تجار گمنام و فراموش شده و کوشش و فرستادگانی که در ایران راه یافته بودند، سپری شده بود.

۱ - بلافاصله بعد از «شیلنبرگر» از يك جهان نگر اسلامی بنام (عبدالرزاق) در ایران اطلاع یافتیم که شاهرخ پسر تیمور او را با حیاتی به سفارت نزد پادشاه ( و بجانا ناگار Vidjanagar ) به هندوستان اعزام داشت. عبدالرزاق از مأموریت خود مسلماً با کمال صداقت گزارش داده ولی در تشریح آن بسیار افسانگ کرده است.

این سفیر موطن خود هرات را در سال ۱۴۴۲ ترک کرده بسوی خلیج فارس رهسپار شد تا از آنجا از راه دریا بسمت شرق عازم گردد.

او از طریق (کوهندستان) که شاید مقصود منطقه کوهندستانی قائلان در شرق ایران باشد راه خود را پیش گرفت. حال در مقابل عبدالرزاق صحرای کبیر قرار داشت که قاعده بایستی رو به کرمان آن را طی کرده باشد و ارزش آن را دارد که راجع به این راه بیشتر بحث شود. این صحرای خشک در حقیقت از سمت جنوب از مکران و سیستان تا سمت شمال که دامغان باشد امتداد دارد و تمام این فضا متضمن خطرات فوق العاده برای مسافران میباشد. در وسط صحرای کرمان (عبدالرزاق) به خرابه های شهری برخورد که حصارها و چهار بازار آن هنوز کاملاً از بین نرفته بود ولی در تمام آن اطراف احدی دیده نمیشد. هفده روز بعد از حرکت از هرات او به شهر کرمان رسید. اگر بخواهیم با این مدارک خط سیر عبدالرزاق را از روی دقت بیشتری تعیین کنیم عملی بیهوده خواهد بود. زیرا تمام راه های کویر لوت را بین جاده زواری ( نای بندر ) و (ده سلیم) میتوان در نظر گرفت. آنچه را که عبدالرزاق از خرابه های شهری در وسط صحرا میگوید نمیتوان قبول کرد. شاید مقصود او همان ده سلیم بوده. درین خصوص باید بخاطر آورد که (گابریل) هم بطوریکه بعداً اظهار داشته در صحرائی که شاید عبدالرزاق هم از آن عبور کرده در نیمه راه بین (شهاد) و (ده سلیم) در يك چنین نقطه بی آب و علنی به آفتاب وجود انسانی برخورد و بنظرش عجیب آمده بود که همچو جائی هرگز مسکون بوده باشد. راجع به کرمان از اظهارات عبدالرزاق فقط میتوان دریافت که آن شهر مطبوع و مهمی بوده است. در وسط فوریه سفیر شاهرخ این شهر را ترک گفت و تقریباً در مدت ده روز به ساحل رسید و از آنجا به جزیره هرمز منتقل گردید.

«زنو» در تبریز که مقر «اوزون حسن» بود با صمیمیت پذیرائی شد<sup>۱</sup>. و بدون اشکال توانست شاهزاده ترکمن را علیه دولت عثمانی بعمليات خصمانه وادار نماید. در سال ۱۴۷۲ نبردی شروع شد که متناوباً بفتح و ضرر هر يك از طرفین تمام میشد و بالاخره «اوزون حسن» مجبور شد از لشکر کشی صرف نظر کند و «زنو» به اروپا مراجعت کرد تا کمکهای تازه‌ای تقاضا نماید. جای او را در ایران دونفر ایتالیائی دیگر بنام «ژوزافات باربارو Josafat Barbaro» و «آمبروجیو کنتارینی Ambrogio Contarini» اشغال کردند.

«ژوزافات باربارو» قبلاً هم مسافرتی به تاتارستان کرده و از طرف سنای جمهوری «ونیز» مخصوصاً شخص مناسبی تشخیص داده شده بود زیرا او مردی بود که میتوانست با اقوام وحشی بخوبی کنار آید. در موقع رفتن به نزد «اوزون حسن» او راه کوهستانی کردستان را در پیش گرفت و در آنجا خود و همراهانش مورد حمله قرار گرفتند و دونفر بقتل رسیدند. در آوریل ۱۴۷۴ آن فرستاده ایتالیائی نزدیک خوی بخاک ایران وارد شد و کمی قبل از تبریز، مورد حمله ثانوی واقع گردید بطوریکه مدت یکماه دچار درد و جراحت بود. زندگانی «باربارو» در تبریز ناگهان بواسطه این خبر، که پسر «اوزون حسن» با قوه قهریه شیراز را تصرف کرده، برهم خورد. پادشاه بدون تردید و تأخیر تمام لشکر خود را برای ارباب آن شهر بحرکت درآورده بود.

«باربارو» دنبال لشکر را فقط تا سلطانیه گرفت. مقارن آن موقع این شهر در شرف انحطاط و جمعیت آن بسیار کم بود ولی بر طبق تقریر او هنوز هم آثار بزرگی سابق از آن ظاهر بود. فرستاده ایتالیائی بطور مبسوط قصر و مساجد سلطانیه را شرح میدهد و میگوید گنبد خانه خدا از گنبد «سان جوآنی پساولو San Joanni Paulo» در «ونیز» بزرگتر بود.

جزئیات خط سیر «باربارو» در بقیه مسافرتش در ایران روشن نیست و نمیتوان باطمینان قبول کرد نقاطی را که شرح داده خود بچشم دیده باشد. ولی معذک یقین است که این «ونیزی» از طریق اصفهان و شیراز خیلی رو بجنوب رفته و حتی هرمز را دیده است.

در راه اصفهان فقط نام «شولپرشتان Schulperchean» (گلبایگان) را ذکر میکند که در آن شهر کوچک مترجم «باربارو» فوت کرد؛ بنابراین او باید قاعده از راه اراک (سلطان آباد) و خمین، که امروزه چندان عبور و مرور از آن نمیشود، حرکت کرده باشد. مناطقی که «باربارو» از آن گذشته خالی از سکنه و سنگلاخ و کم آب بوده و نقاط مسکونی در آن بندرت یافت میشده. «باربارو» قنوات را که اختصاص بایران دارد، جزء بجزء شرح

۱ - برخلاف تمام رسوم آن ایتالیائی موفق شد آزادانه نزد شاهزاده و شاهزاده خانم رفت و آمد کند. او در آن زمان در داخله زندگی خصوصی آن مقامات عالی هم نفوذ پیدا کرده بود و حتی وقتی که «اوزون حسن» با زنی در رختخواب بودند سرزده داخل میشد و نظیر این عمل در شرق مسلمان تاکنون دیده نشده است. شاهزاده خانم مسیحی بود و «اوزون حسن» هرگز سعی نکرده بود او را وادار به قبول اسلام بنماید. گویا تسابلات مخصوصی بین زن و شوهر وجود داشته است.

## فصل ششم

### فرستادگان «ونیزی»

از زمانی که روابط بازرگانی و مذهبی بین مغرب زمین و سرزمین ایلخانان برقرار گردید، تقریباً دو قرن سپری میگردید و کم کم این روابط رو به ضعف گذاشته و بالاخره بکلی از میان رفته بود.

درین ضمن امپراطوری عثمانی مرکز قدرت اسلامی شده بود. جنگ «آنکارا» ترکها را فقط برای مدت کوتاهی تضعیف کرده و سقوط قسطنطنیه را فقط نیم قرن بتعویق انداخته بود. از اواسط قرن ۱۵ مغرب زمین از هر موقع جدی تر مورد تهدید قرار گرفته بود. این تهدید بیشتر متوجه جمهوری «ونیز» بود که بعضی از ایالات امپراطوری سابق «لاتین» را در دست داشت و بیهوده سعی میکرد دول مسیحی را بر ضد دشمن مشترک متحد سازد. ولذا در مواقع مقتضی در مقابل ترکها اتحاد با ایران را حسن استقبال میکرد.

آن زمان در ایران دوتیره از ایل ترکمن سلطنت میکرد که طبق نقش بیرقشان ترکمنهای گوسفند سیاه (قره قوینلو) و ترکمنهای گوسفند سفید (آق قوینلو) نامیده میشدند. در نیمه دوم قرن ۱۵ «اوزون حسن» سرکرده گوسفند سفیدها بعنوان رهبر بزرگ ظاهر گردید و تمام نواحی غرب ایران را تصرف کرده و با عثمانیها بچنگ مشغول گردید.

او بزودی دریافت که بدون همکاری ناوگان «ونیز» بهیچوجه موفقیت حاصل نخواهد کرد و باتصویب رؤسا و مشاوران خود واسطه هائی به جمهوری ایتالیائی فرستاد تاراج بعملیات مشترک منظور گفتگو نمایند. «ونیز» هم بعنوان متقابل سفیری بجانب «اوزون حسن» اعزام داشت. و این قرعه بنام «کاتارینو زنو Catarino Zeno»، که یکی از اقوام زن «اوزون حسن» و مردی بود که اطلاعات و تجربیاتی از کشورهای شرق داشت، درآمد. مأموریت این ونیزی عبارت ازین بود که در دربار شاهزاده «گوسفند سفید» طوری اعمال نفوذ کند که او را وادار به اردو کشی علیه «محمد ثانی» سلطان ترکها بنماید.

داده و آن عبارت از مجاری تحت‌الارضی است که آب را در طول چندین منزل راه از زیر زمین هدایت میکند.

او اصفهان را در وضعی مشاهده نموده که پس از غارت‌های متوالی سخت آسیب دیده و فقط قسمتهای کمی از آن مسکون بوده معذک آثار عتیقه دیدنی در آن بسیار یافت می‌شده از جمله حوض مرعی بود که دور آن را سقف ضربی و ستونها احاطه کرده بود. ظاهراً بناهای یادگاری زیبای دیگر هم در آنجا به وفور وجود داشته است.

در شرح بعدی مسافرت «باربارو» بعضی قسمتها درست بنظر نمی‌آید زیرا آن «ونیزی» بعد از اصفهان تازه به کاشان و بعد به قم و در آخر به یزد می‌رسد. احتمال دارد او کاشان و قم را در موقع مراجعت دیده باشد.

«باربارو» از یزد به سوی شیراز رهسپار شد، و می‌نویسد: این شهر بسیار بزرگی است که جمعیت بی‌شمار دارد و مرکز تجارت است. هر چه از شمال می‌آید از شیراز عبور می‌کند. در اینجا مخصوصاً مساجد زیبا و بناهای کاشی‌کاری فراوان است و سکونت در شیراز بسیار خوب و مطمئن می‌باشد و بهیچکس آزاری نمی‌رسد و تجارت جواهرات و ابریشم و ادویه و ریوند در اینجا بسیار است.

پس از آن «باربارو» دربارهٔ هرمز چنین می‌گوید: این جزیره هیچ‌جا نیست میل از خشکی فاصله دارد و خود شهر آن بزرگ و پرجمعیت است ولی آب ندارد و آنرا بضمیمه گندم از راه دریا وارد می‌کنند.

«باربارو» مارا از هرمز به‌لار و بعد مجدداً بشیراز هدایت میکند و راجع به لار می‌گوید: شهر بزرگ تجارتمی خوبی است که در موقع رفت و آمد به خلیج، با رغبت از آن عبور می‌کنند.

آنطرف شیراز «باربارو» به پلی بروی «بند امیر» و بعد بنقطه‌ای که «چهل منار» نام دارد رسید. در اینجا او بنقطه‌ای رسید که زمانی تخت جمشید پر جلال و جبروت در آن سر باسماں کشیده بود. ولی او هم مانند جانشینان بعدی خود، راجع به اساس تاریخی این محل روشن نشده و او هم مانند بسیاری از مؤلفان اسلامی و مسافران دیگر اوائل قرون وسطی اصل بناها و حجاری آن را یهودی فرض کرده بود. بعقیده «باربارو» یکی از پیکرهای جالب توجه، سلیمان و دیگری سامسون و آن یکی که میترا روی سر داشت و دست را بطرز مخصوصی بلند کرده احتمالاً پاپ را نشان می‌داد، که مشغول عبادت بود. ظاهراً آن فرستاده «ونیزی» بازارگاد راهم دیده بود. او شرحی از آرامگاه مادر سلیمان نوشته که به قول او فقط چند منزل از چهل منار فاصله داشته و در سر راه «ده بت Dehe beth» (ده بید) واقع بوده است.

در سال ۱۴۷۴ «باربارو» در اصفهان باهم وطن خود «آمیر و گویو کنتارینی» مصادف شد که یک سال قبل ونیز را ترک گفته و در نظر داشت بعنوان سفیر به دربار «اوزون حسن» رهسپار شود.

وقتی «کنتارینی» به تبریز رسید شهر در حال اغتشاش بود. پسر اوزون حسن با پدر

خود جنگ داشت و ناامنی کلی در همه جا حکمفرما بود. خیابانهای شهر را مسدود کرده و بر ضد خارجی‌ان احساسات خصمانه جریان داشت. «کنتارینی» بیشتر اوقات توقف خود را در تبریز مخفیانه به سر میبرد و به صرف يك تصادف موفق شد مسافرت خود را به اصفهان ادامه دهد و در آنجا «اوزون حسن» را ملاقات نماید. مطابق شرحی که آن ونیزی داده سرزمین پشت تبریز اکثراً مسطح بود و فقط بندرت چند تپه در آنجا دیده می‌شد. همه جا خشک بود و هیچ‌جا درخت دیده نمی‌شد مگر در نزدیکی رودخانه‌ها. دهات بی ارزش در کنار جاده‌ها بود و روز ششم پس از حرکت از تبریز «کنتارینی» به سلطانیه وارد شد. پس از چهار روز راه دیگر فرستاده ایتالیائی به «سوا Seva» (سوا) رسید که شهری است محصور از درخت و در نزدیکی رودخانه‌ای واقع بود. بر ورتب مانع از ادامهٔ مسافرت به قم گردید که چندان دور هم نبود و در آنجا ناخوشی «کنتارینی» چنان رو به شدت گذاشت که مدت دو هفته مجبور به توقف در کاروانسائی گردید. فرستادهٔ ونیزی قم را «کومو Como» می‌خواند و می‌گوید: آن شهری است کوچک ولی زیبا که از يك حصار گلی احاطه شده و در جلگه واقع و دارای دکانهای خوب بود و همه چیز یحد و فوفور در آن یافت می‌شد.

شهر بعدی را که «کنتارینی» شرح داده کاشان است که اثر مطلوبتر و باشکوه‌تری از قم در او بجا گذاشته بود و بنفصله يك روز راه به «نتش Nethas» (نطنز) می‌رسید که در آنجا بیش از هر جا درخت مو بعمل می‌آید. او در حالیکه از ناخوشی بسیار رنج می‌برد آخرین قسمت راه را هم تا «سپان Spain» (اصفهان) طی نموده بود.

از اصفهان بیش از آنچه اطلاعات از «باربارو» بدست آمده از «کنتارینی» بدست نمی‌آید. اصفهان هنوز پایتخت «شاه عباس» نشده و نمیتوان قبول کرد که در نیمه قرن ۱۵ شکوه و جلال مخصوصی داشته است. «کنتارینی» نوشته: در دوطرف شهر کوهستانی وجود دارد که بسیار حاصلخیز می‌باشد و بهترین محصولات زمینی را برای اصفهان ببار می‌آورد. زندگی درین شهر گران بود و اهالی آن رفتار مطبوعی داشتند و از مسیحیان گریزان نبودند. تا آخر نوامبر ۱۴۷۴ «باربارو» و «کنتارینی» با «اوزون حسن» در اصفهان ماندند و تماماً باشاهزادگان و کلیه دربار شهر را ترك گفتند تا از طریق قم و کاشان رو به شمال رهسپار شوند. در پیشروی عجله‌ای نشان داده نمیشد بطوریکه تازه در اوائل ژوئن به تبریز رسیدند.

درین جا «اوزون حسن» «کنتارینی» را به اروپا روانه کرد ولی «باربارو» تا سال ۱۴۷۸، که اوزون حسن مرد، در ایران باقی ماند. بین پسرهایش که بر سلطنت باهم نزاع داشتند، قتل مخفی و آشکار حکمفرما بود و «باربارو» در نتیجه این اوضاع و احوال صلاح خود را درین دید که ایران را ترك کند و بالباس مبدل بصورت یکنفر فقیر موفق شد به اروپا برگردد.

با خارج شدن «باربارو» صف جانشینان او، که از طرف جمهوری ونیز به ایران اعزام شدند گسیخته نشد ولی نام فرستادگان ونیزی دیگر، که بعد از باربارو تانیم دوم قرن ۱۶ بدربار ایران آمدند، بدست نیامده. هر چند پس از اواخر قرن ۱۵ برتری ونیز

رو به کاشی گذارده و ونیزیا مجبور بودند مؤسسات تجارتی خود را در شرق یکی پس از دیگری تعطیل نمایند معذک معلوم میشود پس از مرگ اوزون حسن هم در غرب همواره به حوادث ایران توجه داشته اند<sup>۱</sup>.

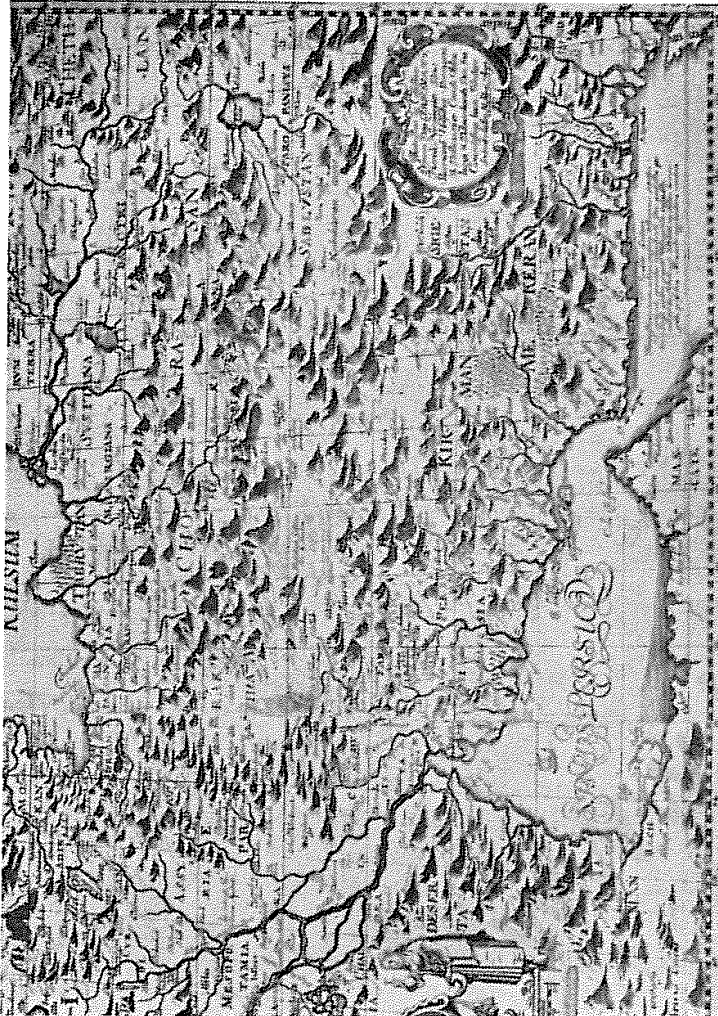
تنها فرستاده جمهوری ونیز که درین زمان بازهم عرض اندام کرد، «وینسنسیو دالساندری Vincentio d'Alessandri» بود که در سال ۱۵۷۱ بدربار شاه طهماسب در قزوین فرستاده شد. این ایتالیائی چندین سال در ایران بسر برد و اطلاعات و تجربیات خود را به تفصیل در گزارشی که به سنای ونیز تقدیم کرده، شرح داده بود. مفصلترین قسمت گزارش «آلساندری» به شرح احوال شاه و اوضاع دربار ایران و تشکیلات دولتی و عادات و رسوم ملت تخصیص داده شده ولی راجع به جغرافیا کمتر بحث گردیده است.

۱- حتی فرستادگان ونیزی هم درین فاصله از زمان نتوانستند راجع به شناسائی ایران اقدامی بنمایند.

تقریباً در همان موقع که «زنو» و «باربارو» و «کنتارینی» در کشور «اوزون حسن» پس میبردند یک نفر روسی سراس کشور را زیر پا گذاشت. او: آفاناسیج نسیکی تین Afanosij Nikitin نام داشت و بین سالهای ۱۴۶۸ و ۱۴۷۳ برای اولین مرتبه مسافرت روس را به هندوستان افتتاح نمود. «نیکی تین» بیش از چند کلمه راجع به خط سیر خود در ایران سخن نگفته. او از بادکوبه آمده مدتی در مازندران بسر برد و پس از آن بسمت «ری» حرکت کرد. مدت یکماه در کاشان و نائین و یزد توقف کرد و درخاتمه ظاهراً از راههای غیر عادی از طریق سیرجان و طارم به لار و هرمز رهسپار گردید. در موقع مراجعت از هند به هرمز آمده مجدداً از لار و بعد شیراز و «فرق Vergh» (؟) و یزد و اصفهان و قم و ساوه و سلطانیه و تبریز عبور کرد و بغیر از یک شرح خشک و خالی از خط سیر او در ایران دیگر اطلاعی در دست نیست.

همچنین از گزارش یکنفر تاجر جوان از اهل «زن» بنام (هیرونیمو دی سانتوستفانو Hieronimo di Santu Stefano) که در اواخر قرن ۱۵ به ایران آمده و ظاهراً از جنوب تا شمال کشور را در روی رد پای (باربارو) طی کرده نمیتوان اطلاع زیادی بدست آورد.

هم زمان با سلطنت شاه طهماسب پس و جان نشین اسمعیل، مسافرت یکنفر ترک بنام «سیدی علی رئیس» پیش آمد که به هند تبعید شده و پس از مسافرتهای چندین ساله در خشکی اکنون به وطن خود باز میگشت. سیدی علی رئیس از ترکستان می آمد و در نقطه کوچکی بنام «پاورده» از مرز ایران عبور کرد و این همانجائی است که «کلاوجو» هم به آن قدم گذاشته بود. از طریق طوس او بمشهد رسید. ازین جا به جانب غرب روانه شد ولی مانند «کلاوجو» از راه اسفراین نرفت بلکه در امتداد جاده کاروانرو فعلی از نیشاپور و سبزوار عبور کرد. در «ری» به زیارت مقبره عبدالعظیم نائل شد. در قزوین آن ترک شاه طهماسب بار داد و به او اجازه داده شد که مسافرت خود را بسوی بغداد ادامه دهد. راهی را که او انتخاب کرد نمیتوان بطور یقین تعیین نمود و چون ذکری از سلطانی و در جزین و همدان و نهاوند و بیستون میکند بایستی قاعده از تمام این نقاط گذشته باشد. و چون سیدی علی رئیس اصرار داشت از قبور مقدسان اسلام دیدن کند ناچار مدتی در لرستان و کردستان هم پرسیزده است متأسفانه او از شرح نقاطی که در آنجا مسافرت کرده بکلی صرف نظر نموده است.



نقشه ایران استخراج اطلس امر کاتور Mercatur (۱۵۹۵)



دریای خزر بیست سال بعد میبایستی مورد رفت و آمد انگلیسها قرار گیرد، یعنی همانطور که در سیصد سال قبل «ژنی»ها آن را مورد استفاده قرار میدادند<sup>۱</sup>. آن انگلیسی در دریا دچار چنان طوفان سختی گردید که فقط با صرف مجاهدات بسیار موفق شدند از غرق شدن کشتی جلوگیری بعمل آورند. بالاخره در «دربنده» که در آن موقع جزو ایران بود، پیاده شدند و مسافرت خود را از راه خشکی به «شاماخا Schamokha» که مقر حکمرانی عبدالله خان شاهزاده شیروان بود ادامه دادند «جنکینسون» در محل بیلاقی یعنی در کوهستان به حضور آن شاهزاده باریافت و با کمال صمیمیت از او پذیرائی بعمل آمد. عبدالله خان وعده همه گونه مساعدت داد و «جنکینسون» را با یک گارد مسلح روانه کرد که، بنا بر اظهار خود او، سی منزل راه تا قزوین را تأمین و او را همراهی نمودند.

«جنکینسون» شرح چلگه قسمت سفای «ارس» را اینطور داده: سرزمین حاصلخیزی است که اهالی آن به پرورش احشام و گله داری مشغول بودند و در تابستان به کوهستان کوچ میکردند و در زمستان به دره سرازیر میشدند. در اردبیل از مقبره باشکوه «اسمیل» و موقعیت جغرافیائی شهر گفتگو میکنند ولی از جزئیات دیگر این مسافرت حرفی نمیزند مگر آنکه میگوید از کوههایی میگذرند که ابداً درخت ندارد و در طی راه هیچ جا هیزم یافت نمیشد. پس از ده منزل از اردبیل بالاخره بقزوین میرسند که در آن موقع پایتخت بود. درین جا شاه طهماسب سلطنت میکرد زیرا نتوانسته بود موقعیت خود را در تبریز حفظ کند و «آلساندرو Alessandri» در گزارش خود به سنای و نیز عکس او را با سیاه قلم ترسیم نموده بود. این پادشاه در کشور خود دو مرتبه از ترکها شکست خورده و قبل از رسیدن «جنکینسون» با همسایه خود «سلیمان دوم» صلح برقرار کرده بود.

سفرش نامه «جنکینسون» در نزد شاه قرین موفقیت نشد و بلاشک خطر تسلیم او به ترکها از طرف طهماسب در میان بود زیرا «جنکینسون» خود را دشمن آنها قلمداد کرده بود. ولی بالاخره اجازه مسافرت از آنجا بدست آورده و به جله جامه عمل به آن پوشانید و با وجود آنکه امیدش از لحاظ انجام معاملات مشعش ناامید شده بود لااقل جان خود را به سلامت به دربرد.

با آنکه مأموریت او بطرز نامطلوبی خاتمه یافته بود معذک نظر «جنکینسون» این بود که تجارت با ایران از راه روسیه چندان نامساعد نمیشد. او بازرگانان هندی را در قزوین دیده و راجع به خرید بعضی ادویه با ایشان صحبت کرده بود و آنها به او اطمینان داده بودند هر اندازه که مایل باشد میتوانند کالاهای خود را در محل حاضر سازند و فقط شرط آن این است که از فروش آن اطمینان حاصل نمایند. لذا «جنکینسون» هیئت جدیدی را به ریاست «تماس آلکک Thomas Alcock» و «جرج رن George Wren» و «ریچارد چاینی Richard Cheinie» مجهز ساخت. شخص اخیر گزارشی راجع باین مسافرت داده

## فصل هفتم

### طلایه تجار انگلیسی

در زمان «ادوارد ششم» پادشاه انگلستان اولین بار انگلیسها در صدد برآمدند از طریق روسیه با دول آسیائی داخل تجارت شوند. چون در اثر موقعیتهای درخشان برتالیها در هند تشویق شده بودند لذا در لندن یک شرکت تجاری تشکیل شد و مرام آن این بود که با کشورهای ناشناس باب داد و ستد را باز کند. مطمع نظر عمده آنها مشرق زمین بود ولی چون در آن هنگام صحبت رقابت خصمانه با قدرت دریائی برتال در آبهای هند نمیتوانست مورد گفتگو قرار گیرد امیدوار بودند از سمت شمال راهی به قاره آسیا، که در آن زمان حدود و وسعتش تقریباً نامعلوم بود، پیدا کنند.

اولین اقدامی که بعمل آمد با نابود شدن غم انگیز «سیرهوگ ویلویز Sir Hug Willoughbys» که در ساحل «لاپلاند Lapland» در یخ فرو رفته و تلف گردید، خاتمه یافت. معذک «ریچارد چانسلر Richard Chancellor» که در آن سفر همراه او بود با موفقیت بیشتری عمل او را دنبال کرد. او دریای سفید را کشف کرده به سمت مسکو پیش رفت و در آنجا موفق شد همه گونه تسهیلات برای برقراری روابط تجاری ثابت و مورد لزوم بدست آورد. در انگلستان بزودی به روابط مسکو با داخله آسیا و ایران پی بردند و در سال ۱۵۵۷ «آنتونی جنکینسون Anthony Jenkinson» به این منظور مأمور شد که از راه روسیه با خاور دور امکان برقراری تجارت را مطالعه کرده گزارش دهد.

اطلاعاتی که راجع بمسافرت های طولانی «جنکینسون» تا اعماق ترکستان و بخارا و بر خورد خطرناک با ترکمنها و اصل شده بود منتج به نظریات مساعدی برای برقراری یک تجارت سود بخش با این قسمت از آسیا نگردید و با وجود اینکه راجع به ایران هم انتظار بهتری نمیرفت معذک شرکت تجاری در لندن تصمیم گرفت آزمایشی بعمل آورده از طریق روسیه روابط تجاری با ایران برقرار سازد و به این منظور «جنکینسون» را در سال ۱۵۶۱ با تجهیزات کامل و سفارشنامه ای که از طرف الیزابت ملکه انگلیس به زبانهای لاتین و انگلیسی و ایتالیائی و عبری نوشته شده بود، با هدایای مختلف به مسافرتی تازه روانه نمود.

۱ - اینکه بنا بر اظهارات (ژنی)ها در اوایل قرن ۱۶ تا چه اندازه راجع به دریای خزر اطلاعات درست بود میتوان از روی نقشه (لزینا Lesina) که (ا.پ. گلدشمیت E.P. Goldschmidt) در ۱۹۱۴ کشف کرده، بدست آورد (G.I. 1914 NO. VI).

که می‌سازند با عدم موفقیت روبرو شده بودند.

آنها بدون برخورد با حادثه‌ای به «شاماخا» رسیدند و در آنجا از آنها دوستانه پذیرائی بعمل آمد و «آلکک» قزویین پیش‌روی نمود. درین‌جا حادثه‌ای رخ داد که شاه را برضد اروپائیکها سخت برانگیخت، بدین معنی که یک نفر مسلمان توسط يك بازرگان روسی بقتل رسید و «آلکک» مجبور شد بدون اخذ نتیجه مجدداً قزویین را ترك گوید و در هنگام بازگشت مقتول گردید. «شاپینی» هم که با زحمت بسیار از مرگ نجات یافت از اقدامات خود صرف نظر و مراجعت نمود.

ولی معذک در اندن با کمال سرسختی مقاصد پنهانی خود را تعقیب می‌کردند و در سال ۱۵۶۵ «ریشارد جونسون Richard Jansson» و «آرتور ادواردز Arthur Edwards» و «اسکندر کیچین Alexandre Kitchin» را مجدداً روانه ساختند. «ادواردز» ماجرای این مسافرت را طوری شرح داده که بالاخره برای آتیه امیدواری ایجاد مینماید. مجدداً با کمال خوشی به «شاماخا» رسیدند و عبدالله خان با خوش‌روئی از انگلیسها پذیرائی کرد. ولی چند روز بعد این شاهزاده ازدنیا رفت و با مرگ این دوست قدیمی و ثابت انگلیسها، مجدداً نظریات مربوط به یافتن راه حل برای ایجاد روابط تجارتي با ایران رو به وخامت گرائید.

برای اروپائیکها مدت زمانی يك دوران پرازشویش پیش‌آمد. «کیچین» و یکی از ملاحان انگلیسی بنام «ریشارد دیویس Richard Davis» از دنیا رفتند. «ادواردز» به قزویین مسافرت کرد ولی روحیه شاه را برای مبادله کالای تجارتي مساعد ندید و فقط موافقت او را برای ورود آزادانه امتعه خود به تمام قسمتهای کشور تحصیل نمود. ولی معذک تجارت چندان رونقی پیدا نکرد زیرا در ایالات دوردست حکم شاه چندان ارزشی نداشت. «ادواردز» پیشنهاد کرد يك بار انداز عمده برای تجارت با ایران در یکی از بنادر بحر خزر ایجاد نمایند که شامل طرق سهل ارتباطی با تبریز و اردبیل و سایر شهرهای بزرگ باشد و برای انجام بقیه کارها هیئت راه مراجعت را در پیش گرفت.

سه سال بعد «ادواردز» به همراهی چند تن دیگر قصد مسافرت به ایران را نمود. این بار راوی طرف اعتماد «لورنس چاپمن Lawrence Chapman» است که گزارش او از گزارش سفر اخیر «ادواردز» توضیحات کمتری در بر دارد «چاپمن» رقابت با ترکها وارمنی‌ها را غیر ممکن تشخیص داد زیرا تمام تجارت شرق در دست آنها بود. قزویین را هم برای منظور انگلیسها نامناسب یافت زیرا مقدار زیادی اجناس از حلب به این شهر وارد میشد بطوریکه مشابه آن را فقط با قیمت نازلتر ممکن بود بمرض فروش در آورد.

۱ - تجربیاتی که (شاپمان) در ایران بدست آورد بایستی قاعده بسیار حزن انگیز بوده باشد. او نوشته: مسافرت درین کشور يك نوع در بدری فلاکت باری است زیرا در موقع فرارسیدن شب هیچ شهر و دهکده‌ای یافت نمیشود که انسان بتواند در آن بس ببرد. درین‌جا چنان کم‌آبی است که غالباً انسان مدت سه روز ممکن است به طرف بدو قطرهای آب آشامیدنی چه برای انسان و چه برای حیوانات بدست نیاورد. همچنین این خطر مداوم در پیش است که

«چاپمن» بین گیلان و قزویین مسافرت کرد و احتمالاً از همان راهی که امروز هم معمول میباشد یعنی از منجیل در امتداد سفید رود ورشت عبور نموده بود. در ساحل دریای خزر او از «لای قون Layghone» (لاهیجان) و «لانگرو Langroe» (لنگرود) و «رزاره Rosare» (رودسر) دیدن کرد. درین سرزمین که «ادواردز» آن را با امیدواری تلقی کرده او شهرها را چنان عریان و اهاالی آن را چنین فقیر یافت که هیچکس قادر بخرید چیزی نبود. بعضی از تجار شرکت به او نصیحت کردند اجناس خود را برای فروش در حلب بمرض امتحان بگذارد.

ولی اطمینان شرکت تجارتي لندن همانطور تزلزل ناپذیر باقی مانده بود و در سال ۱۵۶۹ «تomas بانیستر Thomas Bannister» و «جئو فری داکت Geoffrey Duchet» و «لورنس چاپمن» و بعضی همراهان انگلیسی دیگر برای فعالیت تازه دامن همت بر کمر زدند. این دفعه مسافرتهای آنها محدود به شمال ایران نبود بلکه احتمالاً تا شیراز هم بسط پیدا کرد. زمستان رادر «شاماخا» بسر بردند و در بهار شروع به پیشروی بسمت اردبیل نمودند. درین‌جا قاصدی از طرف شاه به انگلیسها پیغام داد که شاه مایل است آنها را ملاقات کند لذا «بانیستر» بسوی قزویین رهسپار شد در حالیکه «داکت» با حال ناخوشی در اردبیل ماند. فعالیت «بانیستر» در قزویین مقرون بموفقیت شد. او شش ماه در آن شهر باقی ماند و بعد به تبریز مسافرت کرد و در آنجا از نو «داکت» را ملاقات کرد. در موقع بازگشت در راه «شاماخا» به «آراس Arrasch» در سرزمینی که امروزه به بدی آب و هوا مشهور است قربانی تب مالاریا شد. همچنین «شاپمان» و پنجاه نفر انگلیسی دیگر به مرض تب در گذشتند و آن دوفتر دیگر مقتول شدند. «داکت» که اکنون به تنهایی بار مسئولیت را بدوش داشت با وجود تمام پیش آمدهای بد از میدان در نرفت و خود را آماده مسافرت کاشان و جنوب نموده بموفقیت این سفر را به انجام رسانید.

راهی که «داکت» بعد از کاشان در ایران پیش گرفت معلوم نیست. گفته شد که حتی تا تخت جمشید هم آمد. صد سال از موقع بازدید «باربارو» گذشته بود. راجع به تخت جمشید توسط «داکت» خیلی کم مطلب بدست می‌آید. او میگوید تخت جمشید کاملاً مخروبه بود و فقط دوطاق دروازه که دوازده میل از یکدیگر فاصله داشت و بعضی کنگره‌ها در کوههای اطراف

→ انسان از طرف مردمی مورد غارت و چپاول قرار گیرد که عقیده دارند اگر دستهای خود را با خون یک نفر مسیحی بشویند گناهانشان آمرزیده میشود، برآستی اگر انسان در انگلیس گدائی کند بهتر از آن است که در ایران به امر تجارت مشغول باشد.

۱ - مینویسد: راه را چنان پر مخاطره و پر زحمت دیدم که با قلم نمیتوانم شرح بدهمر هیچکس ازین راه عبور نمیکند مگر اشخاص فقیری که مجبورند برای ادامه زندگی خود درین خرابداری نمایند.

۲ - شخص شاه از آن تاجر انگلیسی مقدار زیادی اجناس به قیمت خوب خریداری کرد. همچنین پول خود را نزد (بانیستر) باسکه‌های خارجی معاوضه نمود زیرا قصد داشت مقداری پول به‌عکس بفروشد و این طور استدلال میکرد سکه‌های طلائی که از آن انگلیسی بدست آورده بیشتر مورد پسند پیغمبر خواهد بود تا پولی که خود او از طریق نامشروع فراهم کرده است.

و بقایای مجاری آب دیده میشد.

در سال ۱۵۷۳ «داکت» دودنفر از همراهان که زنده مانده بودند از طریق بحر خزر مراجعت کردند. در راه مورد حمله و چپاول دزدان دریائی قرار گرفته و پس از صدمات بسیار در حالی که پر مخاطره ترین اقدامی را که تا کنون انگلیسها کرده بودند انجام دادند به وطن خویش مراجعت کردند.

شمسین و آخرین امتحانی که از طرف شرکت تجارتی لندن برای برقراری تجارت بایران از راه روسیه بعمل آمد در سال ۱۵۷۹-۱۵۸۱ بود. در کاغذی که « کریستفر بورو Christopher Burrough » به عموئی خود نگاشته شرح ماجرای این اقدام مندرج است که آن هم با شکایت ختم میشود.

در هشت خان یعنی همانجائی که «ادواردز» خستگی ناپذیر بعد از انجام دو مسافرت قرین با موفقیت به ایران، از دنیا رفته بود انگلیسها اطلاع یافتند که در ایران اغتشاش و ناامنی بوجود آمده است. ترکها «شیروان» را تصرف و «شاماخا» را خراب کرده و فقط عده کمی از اهالی آن باقی مانده بودند. با این اوضاع و احوال دیگر آمیدی به برقراری تجارت با ایران نمیرفت و پس از برخورد با چند حادثه که از جمله در دریای خزر تمام مسافران در یخ گیر کرده و به زحمت از چنگال مرگ و گرسنگی خلاص شدند، راه مراجعت را در پیش گرفتند.

اکنون اینطور بنظر میرسد که انگلیسها از اکتشافات خود در شمال ایران منصرف شده اند. مدت دو قرن تجربات آنها ادامه پیدا کرده و به قیمت جان بسیاری تمام شده بود ولی از لحاظ جغرافیا فوایدی هم در برداشت. راجع به اولین اندازه گیری عمق دریای خزر و اولین تشخیص عرضهای جغرافیائی نقاط ایران تا قزوین بوسیله ساعت شمسی باید خود را مدیون «جنکینسون Genkinson» و «پروان اودانست» تعجب درین است که بعدها معلوم شد این مساحیها کاملاً دقیق بوده و به ندرت اغلاط و اشتباهات بیش از ۳۰٪ در آن دیده شده است. معدنک مدت زیادی شبکه نقاط ایران در تمام نقشهها خیالی به سمت شمال متمایل بود تا اینکه «اولتاریوس Olearius» آن را تصحیح کرد.

تاریخ هم تقریباً مثالهای بهتری از اقدامات جسورانه انگلیسها مانند مسافرتهای تجار در کشورهایشان بین سالهای ۱۵۶۲ و ۱۵۸۱ ثبت نکرده است. مسافرت این نویسندگان بیشتر ازین جهت مهم بود که توجه لندن را ازین پس راجع به ایران بیدار نگاهداشت و بریتانیای کبیر مجبور شد بسیاری از فرزندان خود را در قرون بعدی به دنبال هموارکنندگان راه و زمینسازان قرن ۱۶ به ایران روانه سازد.

## فصل هشتم

اولین فرستادگان آلمانی به ایران

هاینریش پوزر Heinrich von Poser

درست ۲۰۰ سال بعد از «شیلتبرگر Schiltberger» باز آلمانها به ایران آمدند منتها این مرتبه مأموریت عالی داشتند. «رودلف دوم» امپراتور آلمان تصمیم گرفته بود در مقابل سفرائی که شاه عباس اول در سال ۱۶۰۰ به دربارهای مغرب زمین فرستاده بود، معارضه بمثل نماید تا در ضمن از نقشه و اقتدار پادشاه ایران هم بهتر آگاه شود. ریاست هیئت اعزامی به عده یکی از نجبای «زیبن بورگ Siebenburg» بنام «ستفان کاکاش فن زالان کمنی Stefan Kakasch von Zalankemeny» واگذار شد. او اولین فرستاده امپراتوری به ایران محسوب میشود. «ژرژ تکتا ندر George Tectander» از اهل «ساکس» به عنوان منشی به هیئت ملحق گردید و او همان است که پس از سر نوشت غم انگیز هیئت اعزامی تنها کسی بود که باقی ماند و توانست گزارشی راجع به پیش آمدها منتشر سازد.

یادداشتهای «تکتاندر» صرفاً مربوط به سرزمینهای است که قبلاً اروپائیها از آن عبور کرده بودند و نوشتههای او برای پیشرفت معلومات جغرافیائی ما راجع به ایران بر سبیل اتفاق اطلاعاتی بدست میدهد و منبعی برای تاریخ مناسبات آلمان و ایران بحساب میآید. و نیز شامل توضیحاتی مربوط به روابط سیاسی و پرستش خدا و بعضی عادات ایرانیان میباشد. در ماه اوت ۱۶۰۲ آلمانها از «پراگ» براه افتاده از طریق «مسکو» به هشت خان رفتند. یکنفر لهستانی بنام «کریستف پاولوسکی Christoph Pawlawssky» که از هر مز میآمد تا بوطن خود برود و از روسیه راهش نمیدادند، در هشت خان به سفارت آلمان ملحق گردید.

کشتی رانی در دریای خزر مدت ۳۱ روز تمام بطول انجامید. طی دو شبانه روز طوفان شدتی جریان داشت که آلمانها هیچ چیز جز مرگ و غرق شدن را بنظر نمیآوردند و جان و تنشان در معرض بزرگترین مخاطره قرار گرفته بود. بالاخره در بندر «لنکران» لنگر

انداختند. «تکتاندر» این نقطه را مطرح و زیبا نامیده و میگوید: بسیار گرم و بواسطه نزدیکی بادریا هوایش تقریباً ناسالم است.

درلنکران مسافران دچار پریشانی شدید شدند. هر هشت نفر اعضاء سفارت مبتلا به اسهال گردیدند و اول کسی که از این مرض درگذشت «پاولوسکی» بود. «کاکاش» برای جلب کمک قاصدی به اصفهان فرستاد که ۱۴ منزل تا آنجا فاصله داشت. در نتیجه «رابرت شرلی Robert Sherly» برادر «آنتونی شرلی Anthony Sherly» که بعداً از او بیشتر صحبت خواهد شد بسمت گیلان حرکت کرد که آلمانها را همراه بیاورد. راجع به «کاکاش» دیگر دیر شده بود. تا «لانزان Lanzun» هم او را بوسیله تخت روان برده بودند ولی در آنجا فوت کرد و روز بعد در باغ کاروانسرا در زیر درختی او را بخاک سپردند.

در پائیز سال ۱۶۰۳ «تکتاندر» با تفاق «ژرژ آگلستر George Agelaster» و «رابرت شرلی» بسمت «کاسپین Caspin» (قرزین) که پنج منزل راه بود حرکت کردند. مدت توقف آنها درین شهر چهار روز بطول انجامید. «تکتاندر» این شهر را به «برسلاو Breslav» تشبیه کرده است. درین جا «آگلستر Agelaster» آخرین رفیق سفر هم میهن «تکتاندر» از دیار رفت. «رابرت شرلی» هم «تکتاندر» را رها کرده او را به یک نفر ایرانی سپرد که در تبریز او را بنزد شاه ببرد. «تکتاندر» از قزوین تا تبریز را که شاه هفت روز قبل از رسیدن او بتصرف در آورده بود، بیست و دو روز طی کرد. موقعی که شاه در طی جنگ با ترکها با لشکر خود از تبریز بسمت شمال غرب بحرکت درآمد «تکتاندر» هم در ملازمت او بود. این اردو کشی از طریق «مرند» به «جلفا» و قلعه ارمنی «ایروان» بعمل میآمد که ترکها به آنجا عقب نشینی کرده بودند.

یازده ماه پس از خروج از تبریز شاه عباس با اظهار التفات «تکتاندر» را مرخص کرد که بالاخره پس از طی مخاطرات گوناگون در پائیز سال ۱۶۰۵ به وطن خود باز گردید. در سال ۱۶۰۹ مجدداً هیئتی از آلمان از طرف «رودلف دوم» به ایران اعزام شد و ریاست آن این دفعه بعهده «کنت وراتیسلاو فن دونا Conte Vratislav Von Dohna» بر گزار شده بود. هیچیک از اعضاء هیئت گزارشی راجع به این مسافرت از خود باقی نگذاشته و ما فقط میدانیم که «دونا» هم به سر نوشت غم انگیز پیشقدم خود یعنی «سنان کاکاش» دچار شد و در بین راه از دنیا رفت. از منبع وقایع نویسان ایرانی اطلاع حاصل کرده ایم که این عیثت

۱ - «کاکاش» کمی قبل از مرگ خود خطمشی برای «تکتاندر» و «ژرژ آگلستر» که عضو دیگر سفارت بود ترتیب داد. مقدم بر هر چیز خواهش کرد او را با شمع و سرودهای مسیحی و ادعیه بخاک سپارند؛ و بعد آنها را مأمور کرد کاغذهای امپراطور رودلف دوم را به شاه ایران و نوشته های خود او را به پاتر فرانسیسکوس دا کوستا Pater Franziskus da costa در اصفهان برساند. هنگام بازگشت حتی المقدور از راه «تیول Tirol» به «بوژن Bozen» بروند و در آنجا بقیه احتمالی پول و جعبه مقل او را به زنتش تسلیم نمایند.

۲ - در سفرنامه «تکتاندر» صریحاً ذکر شده: ولدا من کاملاً تنها و در غم و اندوه بزرگی غوطه ور میباشم.

آلمانی در اردبیل به حضور شاه عباس اول رسیده بود.

بر خلاف سفارتهای اولیه آلمان در نزد شاه بیش از ده سال بعد یکی از هموطنان «تکتاندر» که از نجبای «سیلزی Cilesie» و نامش «هاینریش فن پوزر Heinrich Von Poser» بود گزارشی راجع به ایران که تقریباً برای مغرب زمین کشور تازه ای محسوب میشد، تنظیم کرد. ظاهراً هوس مسافرت محرک بود که او را وادار به سفر سخت و خطرناک مشرق نمود. همچنین وجود یکی از دوستان بنام «آلبرشت فن شیلینگ Albrecht Von Schilling» در اصفهان ممکن است او را جلب نموده باشد.

از مسافرتها «پوزر» مدتی میگذشت. اوقستنطنیه را در اوایل سال ۱۶۲۱ ترک کرد و آسیای صغیر و ایران و افغانستان و قسمتی از هندوستان را در نوردید. و سه سال بعد هنگام بازگشت یکمرتبه دیگر از ایران عبور کرد.

در موقع حرکت بسوی اصفهان وقتی که از «ارزروم» و طریق «جلفا» به تبریز میرفت اوقسط تا سلطانیه از شاهراه بزرگ عبور کرد و پس از آن بسمت جنوب پیچید. در «گلپاگان» (گلپایگان) و «کونسار» (خونسار) با او در خط سیری مصادف میشویم که «باربارو» احتمالاً قریب به ۱۵۰ سال و بطوریکه در فصل بعد خواهد آمد «دلواله» چهار سال قبل در پیش گرفته بودند.

«فن پوزر» آن مسافر مشهور را که «پتری دولوال Petri de Laval» مینامید در اصفهان نزد دوست خود «شیلینگ» ملاقات کرد و با تفاق چیزهای دیدنی شهر پایتخت را تماشا کردند. چیزی که بیش از همه باعث اعجاب «فن پوزر» شد عبارت بود از پل امامقلی بروی زاینده رود. الحق هم تعجب آور بود زیرا هیچ پل قدیمی دیگری از حیث عظمت پیاپی آن نمیرسید. «فن پوزر» با پشتکار تام مشغول فرا گرفتن زبان فارسی شد و با وجود اینکه دوستانش رأی او را میزدند بزودی خود را برای ادامه مسافرت دشوار بسوی هندوستان آماده کرد.

تقریباً برخلاف تمام اروپائیان معاصر خود که در موقع مسافرت از اصفهان، خط سیر خود را از طریق شیراز به بندر عباس انتخاب میکردند «فن پوزر» با تفاق «کلودیو بورنه Claudio Bourne» نامی بسمت مشرق رهسپار شد. آنها از تمام کمربند صحرای داخلی ایران عبور کرده در غرب افغانستان به «فرح» رسیدند تا آنجائیکه یادداشتهای موجود اجازه میدهد، بسیار جالب است که راجع به این فصل از مسافرت او بررسی بعمل آید. «فن پوزر» اولین اروپائی است که میتوان خط سیر او را از «طبس» یعنی «گلشن» فعلی از طریق «بیرجند» و شرق ایران دقیقاً تعقیب نمود.

هنگام بازگشت «فن پوزر» در بندر عباس پیاده شد و از راه متداول زمان به پایتخت رسید. درین جا «هوبرت ویزنیش Hubert Visnich» «فیس نیش Fissnich» هلندی وسایل لازم را برای ادامه مسافرت بسوی وطن برای او فراهم و در اختیارش قرارداد. قسمتی از خط سیر «فن پوزر» در ایران بایستی ذیلاً بطور دقیق مورد مطالعه قرار گیرد.

۱ - در اصفهان آرزوی دیدار وطن به «فن پوزر» فشار آورد و در سفرنامه خود چنین نوشت؛ بالاخره مسیحیت مرا به آغوش خود خواند و میل به دیدار وطن عزیز مرا وادار به بازگشت نمود.

از منزلهای بین سلطانه و گلپایگان، درگزین بین راه قزوین و همدان، و «کوماسون» Kumason (Cumeson) که تقریباً در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی همدان واقع است، قابل ذکر میباشد. «فن پوزر» گلپایگان را اینطور وصف میکند: که شهری است دارای بناهای زیبا و تجارت عالی و راجع به خونسار میگوید: محبوبترین نقطه ایران و مملو از باغهای باشکوه و چشمه سارهای ارزنده و نهرهای آب میباشد.

از اصفهان از طریق دهکده «گلنا باد» (گل نبات) که میدان شکست آخرین پادشاه صفوی از افغانها بود و «سکزی» (Sedse) به کوهپایا (Cupa) که شهری است دارای آب خوب و باغهای زیبا و لوازم دیگر رهسپار گردید. پس از آن بایستی از کوهستانی بگذرند که در غرب شاهراه کاشان ویز دامتداد داشت و از قراری که او تعریف میکرد حتی در تابستان هم سرمای شدیدی در اینجا حکمفرما بوده است. در اردکان به شب شرقی کوهستان رسیده بودند. در «عقد گاه» (عقد) «فن پوزر» بقایای قلعه ای را مشاهده کرد که متعلق به کفار بود. در یزد به بسیاری از زرتشتیان مصادف شد که از قرار معلوم در آن شهر هفت هزار خانه محل سکونت این جماعت بوده است.

در جاده صحرا از یزد بسمت شمال شرق تا حوالی گلشن (طبس) ۱۹ سال قبل «گووآ» Goueva عبور کرده بود. شرح مسافرت او در فصل ۱۳ بیان خواهد شد. مقصود «فن پوزر» از «انزیرا» دهکده «انجیرک» و از «کارانا» که در آن آب خوب و وسائل زندگی یافت میشد آبادی «خوروناق» Khuronaq میباشد. در آن طرف محلی بنام «کرس» Cres (۹) بود و از آنجا صحرائی شروع شد که ما به زحمت توانستیم در آن قدری آب بچنگ بیاوریم. مقصود از «پستا باتان» «پشت بادام» میباشد ولی از «گالا» (قلعه) که در نزدیکی «پنا» Pena «بناصله» سه منزل از آن در میان صحرائی سخت واقع است چیزی نمیدانیم. راجع به «پنا» در سفرنامه نوشته: هوا درین جا مجدداً گرم میشود و این محل ابریشم و خیزران و انار و انجیر و خرما و انگور بسیار دارد و هلوهای آن از همه جا درشت تر است و شیر خورین آن دندان را بطور مطبوعی رنگین میکند. در «پنا» انسان به انتهای سرحدایالت یزد میرسد و خراسان شروع میشود. «فن پوزر» گلشن (طبس) را «قاعه سلطنتی» نامیده و خوبی این محل باعث شده که او چند روزی در آنجا اقامت نماید.

یافتن بقیه خط سیر تا بیرجند و فرح بسیار آسان است. دهکده «ایسپاس» Yspas که در بالای تپه ای واقع است «آسپاک» Aspak و «گالادگو» Gata dequ که در آن از لای سنگها مرتب چشمه آب میجوشید همان آبادی مجلل «دهق» میباشد که دارای ۲۰ خانهاست. در صحرائی «تلشو» Telshou که فاقد آب آشامیدنی میباشد هنوز امروز هم يك تلخ آب وجود دارد و دهکده «کور» Cuhur که در آن مقدار زیادی آب و سایر لوازم یافت میشد همان «خور»

۱ - «باربارو» که در سال ۱۴۷۴ از «عقد گاه» عبور نموده نام این محل را «گرده» Guerde ذکر کرده و درین آبادی صحبت از «آبرائینی» Abraini «های پیشمار نموده و مقصود او ازین کلمه پیروان زرتشت میباشد زیرا بسیاری از زرتشتیها «ابراهیم» و زرتشت را یکی میدانستند.

میباشد. انسان از «تاگوان» Taguan (تقاب) به «ده بیرجیان» Birgian که همان شهر «بیرجند» باشد میرسد. «فن پوزر» در اینجا ذکری از آسیاهای بادی میکند که امروز هم در بسیاری از نقاط شرق ایران معمول میباشد ولی در بیرجند وجود ندارد. بقیه راه تا «فرح» از نقاط «مود» Mud (Mut) و «سربشه» و «پورانگ» Prunck Purang و «دوروح» Duruh (Duro) عبور میکرد. خط سیر در امتداد «دشت ناامید» قرار داشت که تازه پیش از دوست سال بعد مسافران غربی اطلاعات صحیح تری درباره آن داده اند.

«فن پوزر» هنگام بازگشت از هند از «هرمز» که تازه انگلیسها آن را اشغال کرده بودند، دیدن کرد. در «بندرعباس» (Gomrun) او ذکری از چشمه های آب گرم میکند که در نزدیکی شهر واقع بودند ولی آنجا که نوشته در شمال بندرعباس کوهستان «گنا» Genaus واقع و از برف جاودانی پوشیده میباشد دچار اشتباه شده است. ورودخانه ای را که در سمت مغرب بندرعباس بدریا میریزد و طبق نقشه های جغرافیائی جدید ما «آب شور» نامیده شده با اسم صحیح تری که رودخانه غول Kul پارودخانه چول Cul باشد ذکر نموده است. همان طور که پنج سال قبل از او سنیر اسپانی «دون گارسیا دوسیلوا فیکوآرو» Don Garcia de Silva Figueroa هم آنرا دیده بود «فن پوزر» هم دو منزل به «لار» نامده آثار محجری (Fossile) در سنگ دید و نوشت: مادر اینجا صدفهایی دیدیم که به بدنه صخره ها روئیده بود و بنظر ما بسیار عجیب آمد.

در «لار» او متهم کردند که گنجینه ای از جواهرات را بدون اجازه و پرداخت حقوق گمرکی رد کرده و مجبور شد ساختند مجدداً به بندرعباس مراجعت نماید. چنین مینماید که درین جا «ژوهان لوکاسن هازولت» Johann Lucassen Hasuel «نقاش سلطنتی» که در همان موقع در آن بندر تجارتی بسر میبرد، این نقش نامطبوع را درباره «فن پوزر» بازی کرده باشد. در موقع مسافرت به اصفهان در آن سمت شیراز دیداری هم از تخت جمشید (چهل مناره) بعمل آمد. ولی از آن بنای سرفراز چیز قابلی بجا نمانده بود. ستونهای مجلل و تکه پاره هاییکه باقی مانده باعث میشود انسان راجع به آن بنای بی نظیر خیالهای خوشی در سر پیوراند. تقریباً مقارن با «فن پوزر» یکنفر آلمانی دیگر هم در کشور شاهنشاهی بسر میبرد ولی از او اطلاع زیادی در دست نیست. در روی ورقهای ۱۰۱ و ۱۰۲ یک نسخه مبهم خطی متعلق به کتابخانه ملی «وین» در سال ۱۸۱۹ قطعاتی از سفرنامه یکنفر تاجر آلمانی کشف شد که در سال ۱۶۲۳ ظاهراً با داشتن «موریت سیاسی» به ایران آمده بود. عجیب آنکه این آلمانی در استخدام شاه عباس کبیر بوده و به نام او با امپراطور «فریدیناند دوم» مکاتبه کرده است.

در خطوط مختصری که از آن تاجر گمنام بدست آمده شکوه نویسنده سفرنامه آغاز و تذکر داده شده که طالع بد پیوسته مانع آن بوده که به اروپا مراجعت نماید. راجع به اصفهان نوشته که این شهر نه دروازه دارد. یکی از آنها را مسدود کرده اند زیرا مشهور است که اگر آن را باز کنند مرض طاعون از آنجا وارد شده در اصفهان بیداد خواهد کرد. از مختصر بقایای یادداشت مزبور که از دو صفحه چاپ شده تجاوز نمیکند نمیتوان راجع به این منبع مفقود صحیحاً اظهار عقیده نمود ولی معذک با آنکه اطلاعات آن بسیار مختصر میباشد از لحاظ

تاریخ و تمدن گشایشی محسوب میشود.  
 آلنا تاجر آلمانی هم از ژوهان لوکاسن هازولت، شاعر هلندی صحبت کرده و میگوید:  
 اوسه سال ونیم دراستخدام شاهنشاه ایران بوده است.  
 قطعات درهم سفرنامه بدون دلیل بایک اشعار فرانسه بدین مضمون خاتمه مییابد.

Très chères sont tout d' un accord,  
 L' église, la cour, la mort,  
 L' église prend vif et mort,  
 La cour prend le drois et le tort.  
 La mort pren le faible et fort.

## فصل نهم

### ماجرای جویان

«وارتما» Varthema و «شرلی» ها Sherlys

و «دلواله» Della Valle و دیگران

از اوایل قرن ۱۶ ماجرای جویان از اروپا در ایران پیداشدند. آنها به این امید بسوی شرق میرفتند که در آنجا آزادی و فضای بیشتری برای بسط قواء خود بچنگ آورده زندگانی خود را به نقوش رنگارنگی زینت دهند. بعضی از آنها از این جهت مسافرت را پیش می گرفتند زیرا در وطن خود با عدم موفقیت مواجه شده بودند، بعضی دیگر برای اینکه از موقعیت خود در مجمع اروپائی ناراضی بودند و بسیاری دیگر علاوه بر اینها میل داشتند در صورت مراجعت به وطن بوسیله شرح و توصیف ممالک و اقوام ناشناس توجه همشهریهای خود را برانگیخته و امتنان آنها را بدست آورند.

مسافرت و مهاجرت اینگونه ماجرای جویان از لحاظ علمی بهیچوجه بدون فائده نبود. تا آنجائیکه بدون تعلیم امکان پذیر بود این مسافران بعضی اطلاعات تازه بدست میدادند و آنها بیکه تحصیل کرده بودند بمقیاس زیادی کمک به معلومات مغرب زمین راجع به شرق مینمودند.

منظور اصلی اروپائیها ازین مسافرتیهائی که بدربار سلاطین شرقی میگردند، و در آنجا صاحب نفوذ میشدند، بیشتر در زمینة امور جنگی بود زیرا پس از کشف باروت اروپا درین زمینه برتری بسیار بچنگ آورده بود. بعلاوه به علم نجوم هم نظر داشتند زیرا مسلمین درین قسمت پیشرفت بسیار حاصل کرده بودند. مسافران اروپا اگر بختشان یاری میکرد، میتوانستند از موقعیت خود استفاده کرده منظور سیاسی وطنهای خود را بر آورده کنند.

در سال ۱۵۰۲ اول کسی که ازینگونه مسافران به شرق رهسپار شد «لودویکودی وارتمای Ludovico di Varthema» ایتالیائی بود. محرك او برای رفتن به کشورهای ناشناس فقط عشق به مسافرت بود و برخلاف بسیاری از مسافران قبلی او ابدأ قصد نداشت که از موقعیت

خود پول بدست بیاورد.<sup>۱</sup>  
 در سفرنامه «وارتما» فقط قسمت مختصری راجع به مسافرت ایران مندرج میباشد. او از عربستان جنوبی از طریق «هرمز» به ایران آمده بود.  
 آنچه که «وارتما» از مسافرت خود در ایران گفته معلوم نیست از روی یادداشت‌هایی که در محل تهیه‌گردیده تنظیم شده باشد و بسختی میتوان اظهارات او را با حقیقت منطبق ساخت. احتمال دارد او خط سیری را انتخاب کرده باشد که در آن زمان غربی‌ها بکلی از آن بی‌اطلاع بوده‌اند. ولی در عین حال در خود مشرق راه بسیار متداولی حساب میشده و عبارت بوده از طریق که از «لار» و ساحل دریا به شیراز میرفته است.  
 مسافر ایتالیایی چنین نوشته: من هرگز را ترک کرده به ایران آمدم. پس از دوازده روز مسافرت به شهری رسیدم که «اری» نام دارد و این ایالت «کرازانی» «Corazani» نامیده میشود. پادشاه «کرازانی» در «اری» مسکن دارد و درین جا همه چیز فراوان است و اجناس بسیار مخصوصاً ابریشم زیاد یافت میشود بطوریکه انسان میتواند در ظرف یک روز ۳ الی ۴ هزار بارشتری از آن بخرد. این منطقه از اجناس خوراکی مالامال است و تجارت عمده ریوند بعمل می‌آید. شهر دارای ۶ تا ۷ هزار خانوار است و اهالی تمام مسلمان هستند. من این نقطه را ترک کرده مدت ۲۰ روز در اطراف مسافرت کردم و همه جا شهرهای پرجمعیت و قصرها دیدم.

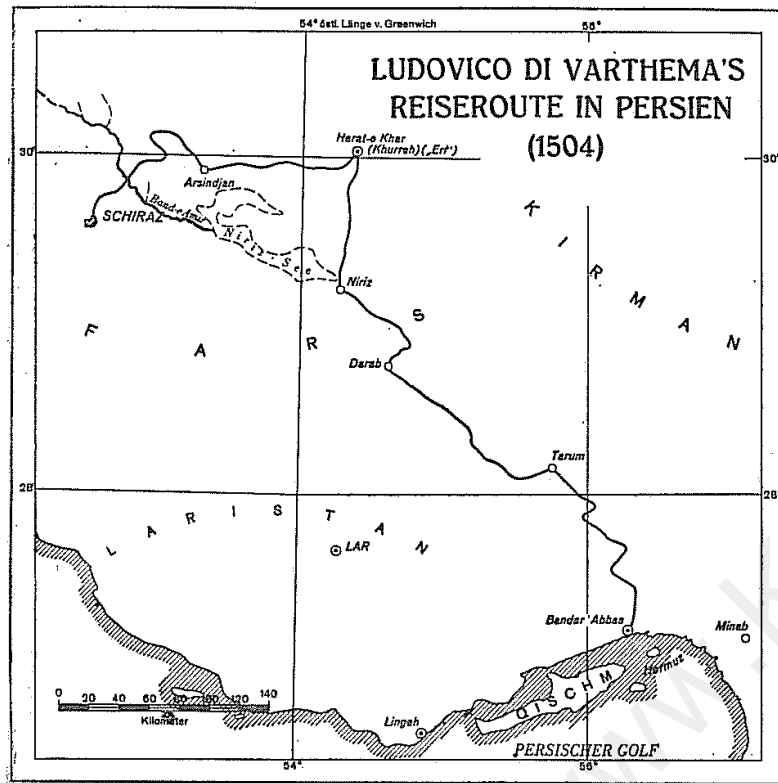
همچنین به یک شط بزرگ زیبا رسیدم که اهالی بومی آن را «اوفرال» «Eufraal» مینامند ولی تا آنجا که من میتوانم اظهار عقیده کنم، نظر به عظمتی که دارد، تصویر میکنم مقصود رود «فرات» باشد. در امتداد شط پس از طی سه روز راه بسمت چپ، شهری را یافتیم که «شیرازو» «Schirazo» نامیده میشود و فرمانروای آن که ایرانی و مسلمان است از طرف ایرانها تعیین میشود. در این شهر سنگهای قیمتی مخصوصاً فیروزه و یاقوت فراوان است ولی این جواهرات ازین محل بدست نمی‌آید بلکه از قرار معلوم از شهری بنام «بالاشرام» «Balachsam» به آنجا وارد میشود. در «شیرازو» همچنین مقدار زیادی سنگ لاجورد و خیلی «توتیا» «Tucia» و مشک یافت میشود.

در «شیرازو» «وارتما» با تاجری که دو ماه قبل در مکه با او آشنا شده بود، مصادف گردید و هر دو تماماً تصمیم گرفتند ممالک ناشناس را کشف نمایند و لذا به قصد سفر قند از شهر بیرون رفتند.

«وارتما» در گزارش بعدی خود چنین مینویسد: ما دیگر بمسافرت خود ادامه ندادیم و دلیل آن این بود که «صوفی» از کشور عبور و همه چیز را میسوزانید و با خاک یکسان میکرد. مخصوصاً کسانی را که به ابوبکر و عثمان و عمر و تمام یاران محمد عقیده داشتند میکشت.

۱ - «وارتما» اولین اروپایی بود که بعنوان یک نفر اسلام شناس به مکه وارد شد و تنها کسی بود که در آن زمان از طریق «شامات» به آنجا مسافرت کرد. از مکه به یمن و عدن و ایران رهند و مجموع الجزایر هند و «ملوک» «Maluk» رهسپار شد. در زمان «وارتما» این کار عمل بزرگ و خطرناکی محسوب میشد.

ولی در عین حال به آنهایی که به محمد و علی اعتقاد داشتند آزار نمیرساند بلکه از آنها حمایت هم میکرد... لذا ما بسمت «اری» رو آوردیم... و پس از یک مسافرت هشت روزه به هرمن مراجعت کردیم.<sup>۱</sup>



نقشه خط سیر «لودویکو دی وارتما» در ایران  
(۱۵۰۴)

۱ - بدون شك مقصود «وارتما» از «اری» همان «هرات» که نزدیک خراسان و واقع در شمال غربی افغانستان است میباشد ولی صحبتی از راه آنجا که اول ۴۵۰ کیلومتر تا کرمان ازینک منطقه کوهستانی و بعد از مقابل آن از صحرا و دو باره از فراز کوهها میگردد، نمیکند. چنانچه «وارتما» خواسته باشد از راه معروف «لوت» اجتناب نماید بایستی قاعده راه «ایران شهر» و «زابستان» را که بسیار طولانی تر است، انتخاب نموده باشد. ولی بنا بر قول خودش تا «اری» فقط به

کمی پس از مرگ «وارتما» قسمتی از شرح مسافرت او را مورد شك و تردید قرار دادند و به کرات نظریاتی به ظهور پیوست که آن جهانگرد شجاع را دروغگو قلمداد میکرد. شك نیست که اغلاط و اشتباهات و ابهاماتی در گزارش او یافت میشد ولی این مطلبی است که در شرح مسافرت هر اروپائی آن زمان در آسیای دور، اجتناب ناپذیر میباشد ولی مسلماً صحیح نیست گفته شود که توضیحات «وارتما» فقط عبارت از مسموعات بوده است<sup>۱</sup>.

«وارتما» آخرین مسافر اروپائی بود که راجع به ورود پرتغالیها به هرمز گزارش داد. در سال ۱۵۰۷ «آفونزو دالبوکرک» Affonso d' Albuquerque موفق شد این پایگاه بزرگ تجارتی مقدم آسیا را به تصرف در آورد و در سال ۱۵۱۵ پرتغال مالک بدون رقیب خلیج بود.

→ ۱۲ روز در راه بوده است. در اینکه «وارتما» در شیراز بوده شک نیست. فاصله بین هرات تا شیراز بیش از هزار کیلومتر است و مسلماً مسافر مجبور میشده مجدداً از صحاری ناباب یا کویر یا از فراز کوههای مرتفع عبور کند. همچنین ۲۰ روزی را که آن ایتالیائی ذکر کرده برای این مسافت کافی بنظر نمیآید. بنابراین نمیتوان تصور کرد که «وارتما» حقیقتاً در هرات واقع در افغانستان بوده و لواط که توصیفات او با این شهر منطبق میباشد.

چنانکه خودش نقل میکند اگر آواز شیراز به «اری» مراجعت کرده و پس از آن از آنجا هشت روزه به هرمز رسیده باشد درینصورت باید (اری) را در خطسیر بین شیراز و هرمز جستجو کرد. (پ. م. ساکس) چنین اظهار عقیده کرده و باید آن را کاملاً مقرون بحقیقت دانست که «وارتما» (از طارم) و (نیرین) به (هرات خوار) که منطقه حاصلخیزی در شرق دریاچه نیرین میباشد، رهسپار شده است. این هرات خوار (خوره) همان نقطه ایست که او (اری) یا (هری) خوانده و این نامی است که هرات بزرگ را در زمان قدیم به آن میخواندند. «وارتما» از هرات خوار به (بندامیر) عظیم رسیده و آن را فرات فرض کرده بود و بعد از آن به شیراز آمده بود که در کنار بند امیر هم واقع نیست. همان راه از هرات خوار (خوره) را در موقع مراجعت به هرمز «وارتما» از نو در پیش گرفته بود. در شیراز شاید او اطلاعاتی راجع به هرات واقع در افغانستان بدست آورده و بعداً آن را با هرات خوار عوضی گرفته است.

توضیحات «وارتما» راجع به شیراز با حقیقت وفق میدهد. فیروزه و یا قوتی را که ذکر کرده از (بدخشان) میآمده. مقصود او از سنگ لاجورد (Ultramarine) «سنگ لاجورد» Lapis lazuli است و از «توسیا» (به فارسی توتیا) «روی (توتیای معدنی) Zinkonyd» بوده است.

اغتشاشاتی را که «وارتما» در موقع قصد مسافرت خود به سمرقند ذکر کرده مربوط به تشکیل سلطنت صفویه و تصمیم شاه اسمعیل (صفوی) بوده که در نظر داشته عقاید شیعه را در کشور خود بسط بدهد. مقصود «وارتما» از «بوابشار» Babochar و «عثمان» و «عامور» Amur سه خلیفه ابوبکر و عثمان و عمر میباشد.

۱ - شرحی را هم که یکی از معاصران «وارتما» که یکنفر پرتغالی میباشد بنام «دوآرته باربوزا» Duarte Barbosa داده قدری در هم میباشد. و آن مربوط به سفر دریائی بزرگی است که در سال ۱۴۸۱ Magalhaes بمعیت او در آمریکای جنوبی رو به جزایر فیلیپین و ملوک انجام داده و فقط پس از چند روز بعد از مرگ پیشوای خود در جنگ علیه بومیها از یاد آمد. «باربوزا» اطلاعات مربوط به ممالک اطراف اقیانوس هند را مدیون غرب میباشد و درینجا بعضی اطلاعات راجع به ایران هم پیدا میشود ولی تا آنجا که میدانیم این پرتغالی هرگز شخصاً مبادرت به چنین مسافرتی ننموده بود. مسلماً «باربوزا» بالخصوص هرمز را دیده بوده است و احتمال دارد در موقع جنگ پرتغالیها برای فتح هرمز که توسط «آلبوکرک» Albuquerque انجام شده بوده باشد.

ولی فتح هرمز زحمت بی ددرسی برای پرتغالیها نبود و بزودی تبدیل به يك منبع اختلاف بین آنها و ایرانیها گردید که از روی حق پرتغالیها را میمان ناخوانده بجام آوردند. تقریباً در سال ۱۵۲۰ نظریه اشکالاتی که در هرمز از طرف فرمانروایان محلی برای پرتغالیها فراهم شده بود حاکم پرتغال در هند تصمیم گرفت سنارتی به دربار ایران اعزام دارد. با اینکه در حقیقت این هیئت را نباید جز و مسافران ماجراجو در ایران تلقی کرد معذک مناسب است شرحی از آن درینجا ذکر شود.

«بالتازاردوسوآ» Baltazar de Pessoa بعنوان وزیر مختار تعیین شد. يك پرتغالی دیگر هم بنام «آنتونیو تن ریر» Antonio Tenreyro در معیت او حرکت کرد. هم اوست که شرح سر نوشت سفارت را که جنوب تا شمال را پیموده برشته نگارش در آورده است.

آن دو پرتغالی از «گوآ» Goa «بادیان کشیده از طریق هرمز به «بندل» Bandel «(بندر عباس) که شهری است مرکب از کلبه های نیای رسیدند و از آنجا گذشته پس از طی سرزمینی تقریباً بی آب و علف به «لارا» (لار) که بازار بزرگی برای تجارت داخلی محسوب میشود وارد شدند. در راه شیراز به عده زیادی از ترکمنها برخوردند که به راهزنان روشن پوست و سرخ مو معروف بودند. از راه «اسپاین» Espana «(صفهان) و «کالکساون» Calxavon «(کاشان) و قم و سلطانیه به تبریز رسیدند که در آن موقع هنوز پایتخت کشور محسوب میشد. در حین توقف پرتغالیها در آذربایجان شاه از دنیا رفت. «دوسوآ» به اردوگاه شاه جدید رهسپار شد و دیگر از او خبری در دست نیست. «تن ریر» و «بجمعی از ارامنه مسیحی پیوسته و پس از طی مخاطرات بسیار و ماجراهای گوناگون از طریق مصر و بین النهرین مجدداً به هرمز رسید و در حدود پنج یا شش سال در آنجا باقی ماند.

بدنابل پرتغالیها در همان سال برای ششمین و آخرین بار آزمایشی از طرف شرکت تجارتی بعمل آمد که از سمت شمال باب تجارت را با ایران باز نماید و به این منظور یکنفر تاجر انگلیسی بنام «جان نیوبری» John Newberry را به ایران روانه نمود. آرزوی دیدار کشورهای دوردست در سالهای قبل هم او را وادار به مسافرتی به سرزمین مقدس مسیحیان کرده تازه در سال ۱۵۸۰ میل مسافرت طولانی تر و خطرناکتری او را بسوی سرزمین ایران و ترکیه برانگیخته بود.

در سال ۱۵۸۱ «نیوبری» که از راه خلیج آمده بود شاید اولین انگلیسی بوده که به «گمران» Gomran «(بندر عباس) پیاده شده باشد، درینجا پرتغالیها قلعه ای ساخته و پادگانی برقرار کرده بودند<sup>۱</sup>. این مسافر در سر راه خود به «لاره» دو منزل را بنام «کاورستان

۱ - موقعی که پرتغالیها به هرمز آمدند در ساحل مقابل یعنی در قاره، در محل بندر عباس فعلی، دهکده کوچکی را مشاهده کردند به نام «بندر جرون» Bandar e Djerun «(چرون = هرمز) آنها این دهکده را برای پیاده شدن و بارگیری اجناس از خشکی انتخاب کردند و بواسطه خرجتگ زیادی که در ساحل دیده میشد نام آن را به «باندل کامارا» او Bandel Camara «(کامبارا» Cambara) یعنی «بندر خرجتگ» تبدیل نمودند. نام متداول بعدی یعنی «گمران» (گامبرون) با احتمال قوی از لغت پرتغالی «گامارا» آمده نه از گمرک، موقعی که پرتغالیها



Cawrstan ( خورستان Khuristan ) و اورمانگل Ourmangel اسم میبرد. نام آخری را که «هریت» هم پنجاه سال بعد ذکر کرده نمیتوانیم تشخیص بدهیم. با وجودیکه اسامی تحریف شده معذک بقیه خط سیر تا شیراز واضح میباشد. «نیوبری» از راه اغلب جانشینان خود منحرف شده خط مستقیم بین «جووون Djuwun» و «چهرم» را انتخاب نمود. اودر طی این راه از مرتفعترین کوهی عبور کرد که تا کنون دیده بود.

در شیراز اولین چیزی که جلب نظر «نیوبری» را کرد مناره‌های بلند آن بود. همچنین دروازه شمالی شهر که از سنگهای زیبا ساخته شده بالاخص مورد توجه او قرار گرفت. ازین گذشته کالاهای شیراز، که برای فروش عرضه میشد او را سخت پابند ساخت.

اواز طریق «هاوزاپاس Havsapaus» (آزوپاس Asupas چهار دانگه) و «کوسک سر Cuskesar» (کوشک زرد) و «یزدکاس Yezdacas» (یزد خواست) به «هیسپاهان (اصفهان) رفت که شاه گاهی دربار خود را در آنجا برپا میکرد. از تخت جمشید ذکر نمی‌کرده است. «نیوبری» از اصفهان هم نتوانسته چیز قابلی گزارش بدهد و درین شهر هم توجه او بیشتر به کالاهای تجارتی معطوف شده است.

چنین بنظر میآید که اواز جاده کوهستانی که از سمت شمال از «کوه رود» میگذرد به کاشان رسیده باشد. این مناطق بواسطه وجود دسته‌های راهزن بسیار نا امن بود و انسان اجباراً با یشی همیشه نگاهبان مسلح همراه داشته باشد. در سفر نامه «نیوبری» ساوه «سوا Sawwa» نامیده شده. در مقابل سلطانیه داخل در شاهراه بزرگ تبریز شده. درین جا اواز وجود یکنفر هموطن خود بنام «تماس هودسن Thomas Hudson» اطلاع حاصل کرد که گویا از یک سال قبل بعنوان تجارت در شهر بزمیبرد. در جلفا واقع در کنار رود ارس «نیوبری» خاک ایران را ترک گفت.

هشت سال بعد از «نیوبری» یکنفر نجیب‌زاده اطریشی نظیر همین راه را طی کرد. نام او «هانس کریستف فن تویفل Hans Christoph Von teufel» و شخصی بود که در تألیف کلاسیک و سفر نامه نگاری بسیار تبحر داشت و به مصر و شامات و بین‌النهرین مسافرت کرده و در سال ۱۵۸۹ به ایران آمده بود.

«تویفل» در خلیج اطریش «Charist» (خاراک Kharak) و «بارانگی

→ درین مکان جا گرفتند این نقطه جزو سلطنت مستقل «لار» محسوب میشد که شاه عباس اول آن را فتح کرد. از آن بعد این بندر بنام «بندر عباس» مشهور شد ولی معذک تا مدتی بعد هم اسم سابق آن مورد استعمال قرار میگرفت.

۱- «دها ککو Dehacow» که در آن طرف کوه مرتفعی واقع بود همان «ده کوه» فعلی است. «بره Berre» شهری است که در انتهای جنوبی آن قلعه‌ای برپا بود و امروز «بیریز Biriz» نامیده میشود و اکنون به دهکده مفلوکی تبدیل شده است. «گون Goven» که در آن انکور و خرما فراوان بود در نقشه‌های جغرافیای ما «جووون djuwun» (جیوم djium) ثبت شده. مانند «فیگوارن Figueron» که درسی سال بعد گزارش داده آن انگلیسی هم معتقد است که ایالت لار درین جا خاتمه مییافته است.

Barangi « (بحرین) بادبان کشیده به‌هرمز آمد و گفته: لم یزرع ترین نقطه ایست که در عمر خود دیده‌ام. در «کامرون Camoron» (گامبرون Gambroun بندر عباس) لباس ایرانی در بر کرده بسمت لار و شیراز حرکت کرد.

در «کافرستان Kafristan» (خورستان Khuristan) خاک پادشاه هرمز تمام و «لار» شروع میشد. «تویفل» در میدان عمده شهر لار به ستون بزرگی برخورد که از جمجمه پرتقالیهائی که در جنگ میان «لار» و «هرمز» در دو سه سال قبل کشته شده بودند، برپا گردیده بود. در آن طرف لار او نام «بین Bin» (؟) «بیریز Biriz» و «پیناریم Pinarim» (بینارو Binaru) و «ژیون Giun» (جوون Djuwun) را میبرد. پس از آن مانند «نیوبری» از کوه مرتفعی گذشته از طریق «زارم Zarum» (چهرم) و «شاور Chauer» (کاور Kavarr) به شهر شیراز رسیدند. «تویفل» راجع به شیراز شرح مختصر و بی‌اهمیتی داده است.

پس از یکماه توقف در شهر، آن مسافر اطریشی بمعیت کاروانی که کاملاً مسلح بود به سمت «سپاهان» (اصفهان) حرکت کرد. ازین تمام اثنیه برجسته این شهری که بعداً پایتخت با شکوه کشور شد، فقط یک مسجد زیبا که پوشش آن چینی ایتالیا بود جلب نظر «تویفل» را نمود. بقیه خط سیر تا قزوین از «کسنا Kessna» (کاشان) وقم عبور میکرد و نظر بوجوه جاهای غیر مسکون بسیار و باغهای فراوان، قزوین بنظر او خیلی بزرگ آمد. درین شهر نوکر باوقای «تویفل» بنام «سبستیان شتام Sebastian Stam» در گذشت.

نظر به ناامنی جاده از راه مستقیم نمیشد به تبریز رفت لذا «تویفل» از طریق کوه البرز به گیلان رهسپار و درین سفر کاملاً مورد چپاول قرار گرفت. او همچنین از شهرهای بزرگتری مانند «اردوبل» (اردبیل) تبریز نام میبرد و میگوید: اینجا زمانی مرکز عظمت و شکوه سلاطین ایران بوده ولی اکنون بوسیله ترکها قسمت اعظم آن به خرابه تبدیل شده است. و ذکر می‌کند هم از «مرنت» (مرند) نموده میگوید درین جا خاک ایران تمام میشود.

جالب توجه آنکه «تویفل» یکی از مسافران نادری است که با دیگران که آن زمان در مغرب زمین بطور کلی شهرت میدادند ایران بسیار حاصلخیز و مستور از گل و معادن طبیعی میباشد، مخالفت کرده است.

«تویفل» در هرمز از رفیق خود «ژرژ کریستف فرنبرگر George Christoph Fernberger» جدا شد. شخص اخیر سفر خود را به سوی هند ادامه داد و تا آنجا که میدانم اولین آلمانی بود که در قرن ۱۶ به آسیای جنوبی رفت. او در سال ۱۵۹۱ به‌هرمز مراجعت کرد و از راهائی که قبلاً ذکر کردیم، از سراسر ایران، عبور کرد.

«فرن برگر» از لار و شیراز و اصفهان و قزوین و تبریز دیدن کرد و در حالیکه به لباس یک تاجرانمی درآمده بود به کاروانهائی ملحق شد که از حیث عظمت دیگر در ایران نظیر آن تشکیل نمیشود. تأثیر از کاروان او مرکب از ۱۳۰۰ الاغ بود و در دنباله مسافرت تعداد آن حتی به ۳۰۰۰ رسید و بعداً ۳۰۰ شتر هم به آن اضافه گردید. چنین معلوم میشود که سفر او نسبتاً با تأنی پیش رفته باشد بطوری که از ساحل تا «لار» را پانزده روزه طی کرده بود.

از میان ماجرای جویانی که در قرن ۱۶ به ایران آمدند باید سه نفر فرانسوی را هم نام